



به نام خالق یکتا





نمایشنامه‌های باغ بهشت



فهرست

| | |
|-----|-----------------------------------|
| ۶ | مقدمه |
| ۸ | سخنی با مریبان؛ |
| ۹ | راهکارهای آموزشی |
| ۱۶ | مروارید زیبا |
| ۲۰ | دنیای واقعی |
| ۲۶ | گل سرخ مغرور |
| ۳۰ | هوای من |
| ۳۴ | جمعه‌ی رنگی |
| ۴۰ | درنای امید |
| ۴۵ | دوست قدیمی |
| ۴۹ | قصه باغ بالا |
| ۵۷ | بهترین نان برای مهربان‌ترین حیوان |
| ۶۲ | دوستی با محیط زیست |
| ۶۷ | رعنا |
| ۷۴ | کلاغ‌ها |
| ۸۷ | بازیافت |
| ۹۲ | میهمان ناخوانده |
| ۱۰۵ | نان و آب |
| ۱۱۱ | نخودی |
| ۱۲۵ | گلنار |
| ۱۳۵ | منبع |

مقدمه

دانش آموزان کم توان ذهنی از نظر شناختی، جسمی، عاطفی و رفتاری با همسالان خود متفاوت بوده و برای شکوفایی استعدادهای بالقوه خود به کمک‌های ویژه و شیوه‌های آموزشی خاص نیاز دارند. یکی از شیوه‌های آموزشی مناسب برای این گروه از دانش آموزان، استفاده از هنرهای نمایشی است. تئاتر، نمایشی از زندگی است و کودکان را برای ایفای نقش‌های واقعی در آینده کمک کرده و در اجتماعی شدن آن‌ها موثر است، همچنین اوقات مفرحی برای آنان ایجاد می‌کند.

اجرای نمایش توسط کودکان با نیازهای ویژه، موجب افزایش توان رفتاری آن‌ها می‌شود و در افزایش توجه آنان موثر است. هنرهای نمایشی به عنوان شیوه‌ای نزدیک با طبیعت کودکان و متناسب با ویژگی آن‌ها جایگاهی خاص در افزایش مسئولیت‌پذیری، خودآگاهی، و اجتماعی شدن آن‌ها دارد. همچنین استفاده از تئاتر باعث تسهیل در امر یادگیری و تربیت آن‌ها می‌شود.

با توجه به اهمیت موضوع، معاونت برنامه‌ریزی آموزشی و توانبخشی سازمان آموزش و پرورش استثنایی اقدام به تدوین مجموعه نمایش‌نامه‌هایی برای دانش آموزان دوره اول متوسطه پیش حرفه‌ای و دوره دوم متوسطه کارو دانش «دانش آموزان با نیازهای ویژه» نموده است همچنین در تدوین

برخی از آن‌ها از مجموعه نمایش‌نامه‌های اداره کل فرهنگی و هنری معاونت پرورشی و فرهنگی وزارت آموزش و پرورش نیز بهره‌برداری به عمل آورده است و متناسب با ویژگی دانش‌آموزان با نیازهای ویژه، برخی مناسب‌سازی‌ها را در محتوی به عمل آورده است.

بدیهی است همان‌گونه که برای یادگیری دروس نیاز به کلاس و مربی خاص می‌باشد. برای اجرای تئاتر نیز نیاز به امکاناتی مانند سالن اجرا، دکور، لباس، مربی علاقمند و کارآموده و... می‌باشد. که امیدواریم این شرایط به تدریج در مدارس ایجاد شود. لذا با توجه به کمبودی که در این زمینه‌ها به چشم می‌خورد. در این مجموعه، خلاصه راهکارها و توصیه‌هایی برای آموزش تئاتر به دانش‌آموزان با نیازهای ویژه ارائه شده است که امیدواریم در تسهیل آموزش تئاتر به دانش‌آموزان با نیازهای ویژه، موثر باشد.

از همکاران گرامی درخواست می‌شود نقطه نظرات خود را در خصوص این مجموعه، به سازمان ارائه نمایند تا در تکمیل و غنای آن، مورد بهره‌برداری قرار گیرد.

سخنی با مربیان؛

آموزش هنر یکی از بخش‌های مهم برنامه‌های درسی سراسر جهان است که در برنامه آموزشی دانش‌آموزان با نیازهای ویژه، از جایگاهی خاص برخوردار است. کارگاه هنر، محل مناسبی برای ارتباط دانش‌آموزان با خود، مربی، دانش‌آموزان دیگر، طبیعت و... می‌باشد و اجرای آن موجب اعتماد به نفس، مسئولیت‌پذیری و تقویت روحیه‌ی همکاری در میان دانش‌آموزان می‌شود. یکی از واحدهای درسی دوره‌های متوسطه اول پیش حرفه‌ای و متوسطه حرفه‌ای، درس هنر است که در این درس به‌طور مبسوطی به هنرهای نمایشی پرداخته شده است و در راهنمای کتاب مذکور، به صورت گام به گام تمریناتی در خصوص تقویت لحن و بیان، توانایی شخصیت‌پردازی از طریق حرکات سر و بدن و... ارائه شده است که در نهایت موجب کاربرد این آموخته‌ها در اجرای نمایش می‌شود. این راهنما به عنوان یک منبع غنی آموزشی می‌تواند مورد استفاده همکاران گرامی قرار گیرد.

بدون شک اجرای هر نمایشی، نیازمند نمایشنامه می‌باشد. در این مجموعه، بر اساس نمایشنامه‌های دوره اول متوسطه وزارت آموزش و پرورش، چند نمایش نامه انتخاب و متناسب‌سازی‌هایی در محتوا صورت گرفته است. همچنین با اقتباس از داستان‌های بومی و سایر قصه‌ها و دست

نوشته مولفین، چند نمایشنامه دیگر نیز برای دانش‌آموزان تدوین شده است. شما همکاران گرامی، می‌توانید با توجه به ویژگی دانش‌آموزان با نیاز ویژه متناسب‌سازی‌های دیگری در محتوی به عمل آورید. همچنین در این مجموعه به ارایه برخی راهکارها که موجب تسهیل فرایند اجرای نمایش در دانش‌آموزان می‌شود، پرداخته شده است. «بدیهی است همکاران گرامی می‌توانند از هر روشی که مناسب می‌بینند برای ارائه تمرینات لازم به دانش‌آموزان استفاده کنند.»

راهکارهای آموزشی

الف: تمرینات عمومی

قبل از تمرینات مربوط به نمایش اصلی، تمرینات عمومی را با دانش‌آموزان آغاز کنید که به‌طور موجز بدان اشاره می‌شود.

۱- از دانش‌آموزان بخواهید؛ هیجان‌های مختلف مانند غم، شادی، خشم و... را از روی تصویر تشخیص داده، سپس هریک از این حالت‌ها را در چهره خود نمایش دهند.

۲- تمریناتی برای تقویت لحن و بیان در نظر بگیرید مانند؛ بلند و آهسته صحبت کردن، عصبانی و یا غمگین صحبت کردن، تند تند یا جویده جویده صحبت کردن و...

- ۳- حالتی برای آن‌ها بیان کنید، تا نمایش دهند، مانند: چیز سنگینی را بلند کردن، نوشیدن یک فنجان چای و...
- ۴- از آن‌ها بخواهید یک پانتومیم کوتاه اجرا کنند، بعنوان نمونه، فکر کنید برف آمده و زمین لیز است، نحوه راه رفتن خود را نمایش دهید.
- ۵- نقش‌های کوتاهی برای آنان در نظر بگیرید و از آنان بخواهید با استفاده از حرکات بدنی و گفتار آن را نمایش دهند. به عنوان نمونه؛ در فروشگاه خرید کرده‌ای و موقع پرداخت پول، متوجه می‌شوی به اندازه کافی پول نداری.

ب: تمرینات نمایش اصلی

جهت آماده نمودن دانش‌آموزان برای اجرای نمایش اصلی به موارد زیر توجه نمایید:

- متن را به تعداد دانش‌آموزان تکثیر نمایید.
- گفت و گوهای هر شخصیت را با رنگ خاصی مشخص نمایید.
- ابتدا متن را خودتان بخوانید و سپس خواندن متن را تا حد روان‌خوانی با دانش‌آموزان ادامه دهید.
- پس از روان‌خوانی، متن را با صوت و لحن مخصوص به هر شخصیت نمایشنامه بخوانید و از دانش‌آموزان بخواهید مانند شما متن‌های مربوط به هر شخصیت را بخوانند (اجرای صحیح این مرحله به شما در انتخاب بازیگر مناسب هر نقش کمک می‌کند).

- در خواندن دوباره متن، در باره صفات شخصیتی هر یک از نقش‌ها با دانش‌آموزان صحبت کنید و یا از طریق سوال و جواب دانش‌آموزان را به شخصیت نقش‌ها، رهنمون کنید.

- نمایشنامه را با دانش‌آموزان تحلیل کنید. راجع به متن نمایش و مفهوم آن و نتیجه‌گیری نهایی نمایش، با دانش‌آموزان صحبت کنید.

- از دانش‌آموزانی که برای هر نقش انتخاب شده‌اند، بخواهید به تدریج متن‌های خود را حفظ کنند و توجه کنند متن خود را بعد از چه جمله‌ای از بازیگر مقابل، بیان کنند. بدیهی است این تمرین زمان زیادی را می‌طلبد. مراحل بالا را می‌توان در محیط کلاس انجام داد، ولی برای مراحل بعدی نیاز به فضای بزرگتری جهت تحرک و تمرینات بدنی می‌باشد.

- تمرینات لحن و بیان را با تمرینات حرکات سر و بدن ادغام نمایید. بدیهی است ابتدا حرکات سر و بدن باید توسط شما اجرا شود سپس از دانش‌آموزان بخواهید کار شما را تکرار کنند.

- آشنایی با محل اجرا نیز نقش اساسی در بهتر شدن اجرا دارد، آشنایی با محل ورود به صحنه یا خروج از آن، محل نشستن، ایستادن یا محدوده حرکت در صحنه و... از آن موارد است. که باید با دانش‌آموزان تمرین کنید.

- پس از رسیدن دانش‌آموزان به مهارت نسبی، تمرینات را با استفاده از دکور و صحنه ادامه دهید.

ج - توصیه‌هایی برای آماده کردن صحنه

- تا حد امکان از مشارکت دانش‌آموزان در آماده کردن صحنه بهره ببرید (این عمل آن‌ها را بیشتر در حال و هوای نمایش قرار می‌دهد) به عنوان نمونه؛ برای نمایش جنگل، تصاویر درخت را روی مقوای بزرگ ترسیم کنید و از دانش‌آموزان بخواهید آن‌ها را رنگ‌آمیزی کنند و یا درآوردن گلدان‌های سبز بزرگ به صحنه نمایش مشارکت کنند.

- از ماسک حیوانات، برای اجرای نقش حیوانات استفاده کنید.

- پارچه‌های رنگی برای صحنه آرای، بسیار کاربرد دارد بهترین نوع پارچه، پارچه ژرسه است که حالت براق دارد و از نرمش خوبی برخوردار است و مناسب‌ترین وسیله برای نصب آن‌ها سوزن ته گرد و یا کوک ساده می‌باشد. به عنوان نمونه از پارچه آبی رنگ برای نمایش دادن رودخانه، پارچه زرد مچاله شده برای نمایش آتش و... می‌توان استفاده کرد.

- برخی صداهاى مربوط به صحنه را از قبل ضبط کنید و متناسب با صحنه مربوطه، صدا را پخش کنید. مانند؛ صدای طوفان، صدای پرندگان، صداهایی با ضرب آهنگ برای القای حس ترس و یا آهنگ‌های بدون کلام شاد.

- نورپردازی در صحنه باعث می‌شود کار عمق بگیرد و سایه‌روشن‌های ایجاد شده فضای قصه را باور پذیرتر می‌کند. نور جلو صحنه معمولاً

روشن تر از پشت صحنه است. همچنین بهتر است پشت صحنه با پارچه مشکی پوشانده شود.

- صفحات مقوایی (مخصوص ماکت سازی) و از جنس یونولیت و سایلی کاربردی در دکور و طراحی های صحنه می باشد که در ابعاد و ضخامت های متفاوت قابل دسترس است.

سایر نکات؛

- یکی از موارد جهت نحوه اجرای نمایش، تصمیم گیری در خصوص اجرا به صورت زنده، عروسکی و یا سایه ای می باشد که انتخاب آن بستگی به متن نمایش، امکانات مدرسه و میزان تسلط مربی دارد.

- راوی نقش موثری در نمایش نامه های متناسب سازی شده برای دانش آموزان با نیازهای ویژه دارد و بهتر است این نقش توسط مربی اجرا شود و همچنین لازم است در متن های مربوط به راوی، بازیگران همزمان بازی بدون کلام داشته باشند.

در پایان بیاد داشته باشیم دانش آموزان با نیازهای ویژه به زمان زیادی برای تسلط بر نقش خود احتیاج دارند لذا معلمان گرامی باید بسیار صبور بوده و اجرای تمرینات را به طور مستمر ادامه دهند.

«جدول مشخصات نمایش‌نامه‌ها به تفکیک دوره تحصیلی و جنسیت»

| | جنسیت | | نام دوره | | نام نمایشنامه |
|--|-------|------|-------------------------|--------------------------|---------------|
| | پسر | دختر | متوسطه کار و دانش | متوسطه پیش حرفه‌ای | |
| مرورید زیبا | - | * | * | - | |
| دنیای واقعی | * | - | * | - | |
| دوست قدیمی | - | * | * | - | |
| گل سرخ مغرور | * | * | * | * | |
| هویج‌های من | * | * | - | * | |
| جمعه‌ی رنگی | * | * | * | * | |
| درنای امید | * | * | * | - | |
| باغ بالا | * | - | * | * | |
| بهترین نان برای مهربان‌ترین حیوان | * | * | - | * | |

| | جنسیت | | نام دوره | | نام نمایشنامه |
|--|-------|------|-------------------------|--------------------------|--------------------------|
| | پسر | دختر | متوسطه کار و دانش | متوسطه پیش حرفه‌ای | |
| | * | * | - | * | دوستی با محیط زیست |
| | - | * | * | * | رعنا |
| | * | * | * | - | کلاغ‌ها |
| | - | * | - | * | گلناز |
| | * | * | * | * | نان و آب |
| | * | - | * | - | نخودی |
| | * | * | * | * | بازیافت |



مروارید زیبا

بازیگران:

خانم معلم

مادر

ترانه

مینا

زهرآ خانم (همسایه)

صحنه‌ی اول

زنگ تفریح است و صدای جیغ و فریاد و بازی بچه‌ها به گوش می‌رسد
مینا و ترانه روی صندلی نشسته‌اند و به بچه‌ها نگاه می‌کنند.
مینا: بین ترانه، دوست داشتم مثل اون دختره خوشگل بودم.

ترانه: آره منم مثل تو هستم همش می‌گم کاشکی قشنگ‌ترو قد بلندتر بودم.

صحنه‌ی دوم:

زنگ کلاس زده شده و بچه‌ها در کلاس نشسته‌اند. معلم وارد کلاس می‌شود. معلم: سلام بچه‌ها این زنگ درس هدیه‌های آسمانی داریم.

مینا: اجازه خانم؟ چرا خدا بعضی‌ها رو بیشتر دوست داره؟

معلم: نه دخترم خدا همه‌ی بنده‌هاشو دوست داره چطور مگه؟

ترانه: اجازه خانم اگر همه رو دوست داشت فرق نمی‌گذاشت.

معلم: چه فرقی دخترم؟

ترانه: مثلاً بعضی‌ها رو اون‌قدر خوشگل آفریده

مینا: ترانه راست می‌گه خانم بعضی‌ها مثل ما رو قشنگ نیافریده.

*راوی

معلم به بچه‌ها گفت: دخترهای گلم شما مثل باغ پراز گل هستید. گل‌ها همه یک شکل نیستند و باهم فرق می‌کنند. برای باغبون همه‌ی گل‌ها، خوب و قشنگ هستند و همه رو دوست داره حتی گل‌های تیغ‌دار و زشت، یعنی خداوند همه‌ی بنده‌هاشو دوست داره کسی که خوش اخلاق و با ادب باشه خدا اونو بیشتر دوست داره نه فقط خوشگل‌ها رو.

صحنه‌ی سوم:

مینا و ترانه در خیابان به طرف خانه می‌روند.
در صحنه‌هایی که با علامت * مشخص شده‌اند، بازیگران براساس
صحبت‌های راوی نقش‌های مربوطه را نمایش می‌دهند.

*راوی

بچه‌ها در راه برگشت به خانه دختر قشنگی را که در مدرسه تعریف
می‌کردند می‌بینند که با چند نفر بلند بلند می‌خندد و حرف‌های زشت
می‌زند و مردم به آن دختران با ناراحتی و تعجب نگاه می‌کنند. زهرا خانم
زن همسایه زیر لب با خود می‌گوید:
زهرا خانم: حیف نیست دختر به این قشنگی این حرف‌های زشت را
می‌زنه واقعا که، چی بگم چه دوره زمونه‌ای شده!

صحنه‌ی چهارم:

ترانه در خانه‌ی خودشان کنار مادرش نشسته و به حرف‌های خانم معلم
و زهرا خانم فکر می‌کند. ترانه همه چیز را برای مادرش تعریف می‌کند.
ترانه: مامان دخترها باید چی کار کنند که همه اونارو دوست داشته باشن؟
مادر: دخترم گلم. به قول معلم باید خوش اخلاق و با ادب و مهربون باشن.
ترانه: یعنی فقط ما دخترها باید این‌طور باشیم؟

*راوی

مادر به ترانه توضیح می‌دهد که نه دخترم همه‌ی آدم‌ها باید این‌طور باشن ولی یه فرقی بین دخترها و پسرهاست. ترانه جان دختر مثل مروارید داخل صدف باید پاک و با حجاب باشه و نگذاره تا هیچ‌کس به صدف و پوشش شخصی اون نزدیک بشه.

ترانه: یعنی هرچه با حجاب‌تر باشیم بهتره؟

مادر: بله باید مواظب خودمون باشیم تا هیچ نامحرمی به ما نزدیک نشه تا مثل مروارید قشنگ و پاک بمونیم.

ترانه: پس اون‌موقع همه ما رو دوست دارند. بله مامان جون فهمیدم.

مادر: بله عزیزم اون‌موقع همون مروارید پاک و با ارزش میشی.



دنیای واقعی

بازیگران:

علی

پارسا

پدر پارسا

طاها

مادر پارسا

معلم

صحنه‌ی یکم:

بعد از ظهر است. علی و طاها با هم زنگ خانه‌ی پارسا زده‌اند و منتظر مانده‌اند تا پارسا بیاید و با هم بروند فوتبال بازی کنند.

طاها: خدا کنه پارسا امروز دیگه بیاد بریم بازی کنیم.

علی: فکر نکنم بیاد.

طاها: چرا فکر می کنی بازم نیاد بازی کنیم؟

علی: مگه ندیدی باباش براش چه بازی جدید خریده.

طاها: ولی علی جان بازی با توپ واقعی و با بچه‌ها بهتره.

صحنه‌ی دوم:

پارسا در را باز می کند و بیرون می آید.

پارسا: چی شده بچه‌ها چیکار دارید؟

علی: پارسا بیا بریم بچه‌های محل جمع شدند فوتبال بازی کنیم. طاها:

هوا خیلی خوبه. بچه‌ها منتظر.

پارسا: نه بابا، من نمیام. یه بازی باحال دارم با گوشی ام بازی می کنم.

طاها: ولی پارسا گوش کن...

صحنه‌ی سوم:

پارسا در را می بندد و به خانه می رود.

*راوی

علی و طاها به طرف سرکوچه می‌روند و باهم صحبت می‌کنند و به بیچه‌ها می‌رسند و با شادی و فریاد مشغول بازی می‌شوند.

صحنه‌ی چهارم:

شب است پدر پارسا به خانه آمده و مشغول خوردن شام هستند ولی هنوز پارسا در اتاق مشغول بازی با گوشی است.

در صحنه‌هایی که با علامت * مشخص شده‌اند، بازیگران براساس صحبت‌های راوی نقش‌های مربوطه را نمایش می‌دهند.

پدر: پارسا بیا دیگه غذا سرد شد.

پارسا: الان میام بابا آخر بازی.

مادر پارسا: آقا دیگه پارسا همش با گوشی مشغوله و درس نمی‌خونه.

پدر: عیب نداره بازی فوتبال تو گوشی رو دوست داره

مادر: ولی فقط فوتبال نیست شما باید مواظبش باشی

پارسا: من اوادم مامان غذای من کو

مادر: این قدر دیر اومدی سرد شد میرم گرمش کنم.

صحنه‌ی پنجم:

مدرسه بیچه‌ها در کلاس مشغول شنیدن درس هستند.

*راوی

پارسا سرش را روی میز گذاشته و خوابیده و خُر خُر می کند. بچه‌ها می خندند. معلم با عصبانیت به طرف پارسا می آید و می گوید.

معلم: پارسا پاشو خجالت بکش بازم خوابیدی؟

پارسا: نه آقا حواسم پرت شد.

معلم: فردا به پدرت بگو بیاد مدرسه

پارسا: چشم

معلم: صفحه ی بیست کتابتو باز کن و از اول خط بخون

پارسا: آقا نمی تونم بخونم

معلم: بله درس نمی خونی همش تو کلاس خوابی

پارسا: نه آقا چشم‌هام خط‌ها را تار می بینه.

معلم: باشه فردا بابات بیاد تکلیفتو روشن می کنیم.

صحنه‌ی ششم:

زنگ تفریح است علی و طاها با نگرانی کنار پارسا ایستاده اند.

*راوی

پارسا سرش را پایین انداخته و ناراحت است. و با خودش می‌گوید. نکنه من دارم نابینا میشم. گردنم هم خیلی درد می‌کنه. دیگه درس هامو خوب نمی‌فهمم. طاها دستش را گردن دوستش می‌اندازه. به او می‌گه که نگران نباش چشم‌هات ضعیف شده. چون خیلی با گوشی بازی می‌کنی. علی هم نگران دوستش پارسا شده و بهش می‌گه این قدر خم می‌شی روی گوشی گردنت هم خمیده و شانه‌هات کج شدنند. پارسا با ناراحتی رو به بچه‌ها می‌گه:

پارسا: آره بچه‌ها اشتباه کردم. اما دیگه فایده نداره
طاها: چرا فایده نداره. هنوز دیر نشده

*راوی

بچه‌ها در حیاط مدرسه تمام زنگ تفریح را با پارسا صحبت کردند و از او قول گرفتند که دیگه کمتر از گوشی استفاده کنه و پیش چشم پزشک بره و با بچه‌های محل فوتبال بازی کنه. علی و طاها به پارسا قول دادند که درس‌هایی که عقب مانده کمکش کنن.

صحنه‌ی هفتم:

پارسا و علی و طاها به دفتر مدرسه می‌روند و پارسا همه چیز را برای آقا معلم تعریف می‌کند.

پارسا: آقا ببخشید اشتباه کردم. دیگه تکرار نمیشه.

علی: بله آقا ما هم باهاش صحبت کردیم.

طاها: آقا کمکش می‌کنیم.

*راوی

بله بچه‌ها وقتی خیلی با گوشی بازی کنیم و از برنامه‌هایی که نمی‌شناسیم بدون اجازه‌ی پدر و مادر استفاده کنیم هم چیزهای بدی یاد می‌گیریم و هم چشم‌هامون ضعیف میشه مثل پارسا هم گردن درد می‌گیریم و هم درس‌هامون ضعیف می‌شه. تازه دوست‌های خوبمونو از دست می‌دیم و تنها می‌شیم. باید دوست واقعی داشته باشیم نه دوست مجازی



گل سرخ مغرور

بازیگران:

گل سرخ

پروانه

خورشید

درخت کاج

صحنه ی یک

در باغی، گل سرخی بسیار زیبا با گلبرگ های مخملی و براق زیبایش، با غرور ایستاده و پروانه با بال هایش او را باد می زند. خورشید می تابد. درخت کاج به گل سرخ نگاه می کند.

گل سرخ: آهای پروانه خانم تندتر بال بزن مگه نمی بینی چقدر هوا گرمه
الان گلبرگ های قشنگم خراب می شه. این خورشید هم که فقط می تونه
گرما بده

پروانه: خسته شدم گل قشنگم. باشه چشم
کاج: آهای گل مغرور چرا فکر می کنی این پروانه ی قشنگ باید تو رو
باد بزنه؟

*راوی

گل سرخ می خندد و بالحنی مغرورانه می گوید:

گل سرخ: آخه بیچاره تو دیگه حرف نزن به هیچ دردی نمی خوری نه
میوه داری نه گل داری!
کاج: یعنی من اصلا فایده ای ندارم؟
گل سرخ: نه که نداری بی خاصیت
خورشید: پس لابد منم بی خاصیتم که فقط گرما می دم و گلبرگهات
خراب می شه
گل سرخ: بله دیگه، چه خبر؟ اه دورشو از من سوختم.

*راوی

همه سکوت می‌کنند و پروانه‌ی بیچاره آن‌قدر بال می‌زند تا به زمین می‌افتد. چند روز بعد باد شدیدی شروع به وزیدن کرد و گل سرخ با برگ‌هایش محکم گلبگ‌های زیبایش را گرفته. صدای باد شدید به گوش می‌رسد. گل سرخ دیگر نمی‌تواند مقاومت کند و هوا تاریک شده و او فریاد می‌زند. افکت «صدای طوفان»

گل سرخ: «با صدای ملتمسانه» آهای کسی نیست به دادم برسه؟
کاج: نه ما که همه بی‌فایده‌ایم.. خودت مواظب خودت باش.

*راوی

خورشیدم از دور دست می‌گفت: منم رفتم تا از تو دور باشم و از گرما و نور من راحت باشی.
در صحنه‌هایی که با علامت «*» مشخص شده‌اند بازیگران براساس صحبت‌های راوی نقش‌های مربوطه را نمایش می‌دهند.

صحنه‌ی دو

باد گلبگ‌های گل سرخ را جدا کرده و به زمین ریخته و گل سرخ در حال گریه کردن است.
گل سرخ: من اشتباه کردم. به من کمک کنید. من به شما احتیاج دارم.

*راوی

کاج با برگ‌های پهن و بزرگ و سبزش گل سرخ را در آغوش می‌کشد تا بادگل سرخ را نبرد. خورشید نزدیک می‌شود و باد آرام آرام دور می‌شود. پروانه که زیر برگ‌های درخت کاج نشسته بود پرواز کنان روی چند گلبرگ مانده‌ی گل سرخ می‌نشیند و اشک‌هایش را پاک می‌کند. گل سرخ با برگ‌هایش پروانه را نوازش می‌کند و می‌گوید:

گل سرخ: منو ببخش پروانه جون، خورشید مهربون تو هم پیش من بمون.
کاج: "با خنده" پس من چی؟
گل سرخ: کاج عزیزم همیشه مواظب من باش.

صحنه‌ی سه

خورشید و پروانه و کاج و گل سرخ با شادی و دست هم دیگر را می‌گیرند و دور می‌زنند و این شعر را می‌خوانند.

با هم خوش و سرمستیم

ما همه با هم دوستیم



هویج‌های من

بازیگران:

خرگوش

موش

کلاغ

هدهد دانا

صحنه یک:

فصل بهار است و همه‌ی حیوانات در جنگل (خرگوش و موش) مشغول تمیز کردن لانه‌ها و آشیانه‌های خود هستند.

*راوی

خرگوش چند هویج را جلوی در لانه‌ی خود گذاشته و مشغول جارو کردن لانه است. وقتی لانه تمیز شد از لانه بیرون آمد و با تعجب دید هویج‌ها نیستند. کمی آن طرف‌تر موش هم مشغول کار بود. خرگوش به طرف موش رفت و فریاد زد:

خرگوش: آهای آقا موش خجالت نمی‌کشی هویج‌های منو برداشتی؟
موش: من برنداشتم.

خرگوش: حتما کار خودته، کسی اینجا به جز تو نیست.

موش: ولی من برنداشتم. باور کن

خرگوش: من باور نمی‌کنم.

صحنه دو:

خرگوش با عصبانیت جلوی لانه نشسته است. موش با ناراحتی غصه می‌خورد و گریه می‌کند. هدهد بالای درختی که موش پایین آن لانه دارد، نشسته و با تعجب به خرگوش نگاه می‌کند. بعد از چند لحظه به طرف خرگوش می‌آید و کنارش می‌نشیند.

هدهد: سلام خرگوش مهربون چرا عصبانی هستی؟

خرگوش: خب معلوم از دست اون موش

هدهد: چرا مگه چی کار کرده؟

خرگوش: هویج‌های منو بدون اجازه برداشته
هدهد: مطمئن هستی؟ خودت دیدی؟
خرگوش: خودم ندیدم ولی مطمئنم.
هدهد: آخه وقتی که خودت ندیدی چطور مطمئن هستی؟

صحنه سه:

کلاغ پروازکنان از بالای سر خرگوش و هدهد می‌گذرد که ناگهان یک
هویج از منقارش به زمین جلوی پای خرگوش می‌افتد. خرگوش با تعجب
هویج را برمی‌دارد.

خرگوش: هدهد دانا این هویج منه ولی چرا از آسمون افتاد؟
هدهد: خرگوش جان مگه ندیدی از دهان کلاغ افتاد.
خرگوش: ولی کلاغ اینجا نبود فقط موش اینجا بود.

صحنه چهار:

موش با عجله به طرف خرگوش و هدهد می‌آید و با خوشحالی فریاد می‌زند:
موش: دیدی خرگوش جونم من بر نداشتم تو حرف منو باور نکردی.
خرگوش: یعنی کی کلاغ اومد من ندیدم!
هدهد: وقتی که تو در لانه مشغول تمیز کردن بودی.

صحنه پنج:

خرگوش هویج را زمین می‌گذارد و موش را در آغوش می‌گیرد.

خرگوش: موش مهربون همسایه‌ی خوب من. منو ببخش

موش: عیب نداره دوستم من ببخشیدم.

هدهد: خرگوش جان باید مواظب باشی چیزی که مطمئن نیستی نگی

خرگوش: چشم هدهد دانا ببخشید من اشتباه کردم.

هدهد: خدارو شکر زود متوجه شدی که اشتباه کردی.

صحنه شش:

کلاغ دوتا هویج دیگر بر زمین می‌اندازد و قارقارکنان با خنده می‌گوید:

کلاغ: بگیر، بابا با این هویج‌های سفت و بی‌مزه‌ات، نخواستیم.

صحنه هفت:

هدهد و خرگوش و موش هر سه بلند بلند می‌خندند.



جمعه‌ی رنگی

بازیگران:

پدر

مادر

سعید

سیما

وانتی

صحنه‌ی اول

صبح روز جمعه است و خانواده برای رفتن به میهمانی مشغول آماده شدن هستند. که اتفاقات جالب و خنده داری پیش می‌آید

*راوی

پدر و مادر، بچه‌ها را صدا می‌کنند که زودتر آماده بشوند. یک ساعتی است که هنوز بچه‌ها آماده نشده‌اند. سعید با عجله دنبال جورابش می‌گردد که پایش روی کتاب سیما که زمین افتاده می‌رود و محکم به زمین می‌خورد. سعید: آی پام. آخه جای کتاب اینجاست؟
سیما: نه خیر جای گوشی شما اینجاست نگاه کن.

صحنه:

سیما به طرف کمد می‌رود تا روسری بردارد.

*راوی

سیم شارژر گوشی سعید به پایش گیر می‌کند و با صورت وارد کمد می‌شود. صدای خنده سعید بلند می‌شود. سعید: بله، این به اون. خانم
سیما: نخند آقا، بیا به من کمک کن

*راوی

روسری سیما به چوب لباسی وسط کمد گیر کرده هردو با هم روسری را می‌کشند و محکم به زمین می‌افتند و روسری سیما پاره می‌شود.

سیما: وای خدایا من دیگه روسری آبی ندارم.
سعید: عیب نداره بیا کلاه آبی منو بذار سرت.

صحنه‌ی دوم:

سعید با عجله می‌خواهد پیراهنش را اتو بزند و یک لیوان آب کنارش گذاشته است.

*راوی

مادر وارد می‌شود و لیوان را نمی‌بیند و آب لیوان روی لباس سینا می‌ریزد.
سعید: وای مامان لباسم خیس شد.
مادر: از بس بی نظم هستید. هنوز آماده نشدید؟
سیما: مامان روسری منم پاره شد.

صحنه‌ی سوم:

پدر با عصبانیت در اتاق را باز می‌کند و وارد اتاق می‌شود. کیف سیما پشت در بود که زیر در له می‌شود.
سیما: وای بابا کیفم له شد.
پدر: شد که شد از بس بی نظم هستید.
مادر: سیما جوراب‌های سفید باباتو شسته بودی کجا گذاشتی؟

سیما: الان می‌رم بیارم.

صحنه:

سیما به طرف حمام می‌رود. تا جوراب‌های پدرش را بیاورد.

*راوی

سیما وارد حمام می‌شود و با تعجب می‌بیند جوراب‌های پدرش صورتی شده چون با بلوز قرمز شسته بوده. جوراب‌ها را به اتاق می‌آورد.
سیما: بفرمایید بابا ببخشید.

پدر: وای اینکه صورتی. جوراب‌های خودته؟
سیما: نه بابا چون برای شماست رنگی شده.

*راوی

مادر با عجله به طرف کتو جوراب‌ها می‌رود تا جوراب دیگری برای پدر بیاورد. محکم کتو را می‌کشد و کتو از کمد خارج شده و روی پای مادر می‌افتد.
مادر: آی پام له شده. کمک کنید.

صحنه‌ی چهارم:

همه به طرف مادر می‌دوند و کشور را بلند می‌کنند.

*راوی

میخ کشو به جوراب‌های مادر گیر می‌کند و جوراب مادر هم پاره می‌شود. همه با هم بلند بلند می‌خندند که ناگهان بوی سوختنی می‌آید. سعید به طرف بخاری می‌دود.

سعید: ای بابا جوراب‌های منم سوخت.

سیمما: وای سینا چرا اینجا گذاشته بودی؟

سیمما: جوراب سرمه‌ای تمیز نداشتم. اینارو شستم

صحنه‌ی پنجم:

صدای وانتی از کوچه می‌آید که با بلند گو داد می‌زند.

وانتی: نمکی نان خشکی، ضایعات، لباس کهنه و پاره و سوخته می‌خرم،

سبد می‌دم.

راوی: مادر جوراب‌ها و روسری سیمما را برمی‌دارد و به سعید می‌دهد.

مادر: بیا سعید جان اینارو ببر بده به اون وانتی. ما که مهمونی نرفتیم.

پدر: آره والا حداقل یه سبد کوچیک بگیر بیار.

*راوی

همه بلند بلند می‌خندند و سعید به طرف کوچه می‌رود.
بله بچه‌ها اینم عاقبت بی‌نظمی و یه ماجرای میهمانی رفتن خنده دار.



درنای امید

بازیگران:

پیرزن

پیرمرد

ماهی فروش

مرغ دریایی

صحنه ی یکم:

پیرزن در سکوی حیاط نشسته و با ناراحتی برنج پاک می کند که پیرمرد با کیسه ی خالی ماهی وارد می شود. سرش را پایین انداخته و با ناراحتی به طرف پیرزن می آید.

پیرزن: سلام خسته نباشی. امروز هم ماهی نگرفتی؟

پیرمرد: نه هرچه تلاش کردم نشد.
پیرزن: ما اصلا شانس نداریم.
پیرمرد: نا امید نباش زن انشاالله درست می شه.

صحنه‌ی دوم:

صبح زود پیرمرد در دریا مشغول پهن کردن تور ماهیگیری است و همش به یاد حرف‌های زنش می‌افتد. ماهی فروشی کنارش ایستاده است و رو به پیرمرد می‌کند.

ماهی فروش: بجنب پیرمرد به چی فکر می‌کنی؟
پیرمرد: دیروز نتونستم یه ماهی هم بگیرم.
ماهی فروش: می‌دونی چرا نمی‌تونی ماهی بگیری؟
پیرمرد: چون پیر شدم؟
ماهی فروش: نه چون نا امید شدی.
پیرمرد: به قول زنم ما شانس نداریم.

* راوی

ظاهر شده و پیر مرد هنوز ماهی نگرفته و از خستگی کنار ساحل دراز کشیده و خوابش برده. همان طور که پیرمرد خوابیده بود یک مرغ دریایی را در خواب می‌بیند که به پیرمرد می‌گوید:

مرغ دریایی: «بالای سر پیرمرد» پاشو پیرمرد ببین خورشید برای همه
داره می‌تابه

درصحنه‌هایی که با علامت * مشخص شده‌اند، بازیگران بر اساس
صحبت‌های راوی نقش‌های مربوطه را نمایش می‌دهند.
پیرمرد: تو کی هستی؟ من با خورشید کاری ندارم.

مرغ دریایی: خورشید مثل خدا برای همه روزی داره فقط باید بخواهی
پیرمرد: منم می‌خوام ولی دیگه به من روزی نمی‌ده. نمی‌دونم چرا؟
مرغ دریایی: چون ناامید شدی

پیرمرد: چی کار کنم خسته شدم. از زخم خجالت می‌کشم.
مرغ دریایی: خورشید می‌گه روز جدیدی هست و خدا به کسانی که
می‌خوان روزی می‌ده.

پیرمرد: خسته شدم از زخم خجالت می‌کشم.
مرغ دریایی: «درحالت حرف زدن با پیرمرد»

*راوی

مرغ دریایی به پیرمرد گفت: وقتی همش بگید ما بدبختیم، ما شانس نداریم،
همه چیز خراب میشه. چون خودتون این حرف‌ها را می‌زنید.

پیرمرد: چی بگم چیکار کنم؟
مرغ دریایی: بگو همه چیز خوبه با نام خدا و امید شروع کن.

صحنه‌ی سوم

پیرمرد از خواب بیدار می‌شود.

*راوی

پیرمرد از خواب بیدار می‌شود و یاد خوابی که دیده بود افتاد و با نام خدا و امیدواری شروع به گرفتن ماهی کرد و یک ساعت بعد تور او پراز ماهی شد. پیرمرد: خدایا شکرت. ممنونم ما خیلی خوشبختیم..

صحنه‌ی چهارم

پیرمرد با کیسه‌ای پراز ماهی به خانه می‌آید و با شادی وارد خانه می‌شود.

پیرمرد: بیا زن این ماهی‌ها بگو خدایا شکرت

پیرزن: راست می‌گی خودت اینارو گرفتی؟

پیرمرد: بله با نام خدا و امید شروع کردم.

پیرزن: باورم نمی‌شه خدایا شکرت.

پیرمرد: پس دیگه نباید حرف‌های نا امیدکننده بزنیم.

*راوی

پیرمرد خوابش را برای پیرزن تعریف می‌کند و بعد هردو سرخود را بر روی زمین می‌گذارند و سجده‌ی شکر می‌کنند و به هم قول می‌دهند که یگر نا امید نباشند و با امید به خدا زندگی کنند.



دوست قدیمی

بازیگران:

مریم

فاطمه

نرگس

رئیس اداره

بیچه‌ها و والدین

صحنه‌ی اول:

روستایی کوچک و زیبا کنار رودخانه، مریم و فاطمه نشسته‌اند و صحبت می‌کنند.

مریم: فاطمه من و تو پانزده سال دوست هستیم. خیلی سخته می‌خواهید برید.

فاطمه: می‌دونم مریم چون برای منم سخته.

مریم: یعنی نمی‌شه پدرت همین‌جا کار کنه، مگه معلم نیست خب همین‌جا درس بده.

فاطمه: می‌دونی که اینجا مدرسه نیست.

مریم: اگر روستا مدرسه داشته باشه، بابات مجبور نیست بره.

فاطمه: آره بچه‌ها هم می‌تونن تو روستا درس بخونن.

مریم: بله باید تلاش کنیم. اینجا مدرسه باز بشه.

صحنه‌ی دوم:

بچه‌های روستا همراه پدر و مادرهایشان همگی در اتوبوس نشسته‌اند و به شهر می‌روند.

مریم: بچه‌ها وقتی رسیدیم همه باید بگیریم ما مدرسه می‌خواهیم.

زهره: اگر گفتند تعداد شما کمه، چی کار کنیم؟

نرگس: بچه‌ها امید داشته باشید باید تلاش کنیم تا به آرزومون برسیم.

فاطمه: پدر و مادرهامون هم هستند. بابای منم معلم اونجاست حرف می‌زنه

صحنه‌ی سوم:

بچه‌ها در سالن اداره جلوی در اتاق رئیس اداره جمع شدند و شعار می‌دهند
ما مدرسه می‌خواهیم.

رئیس اداره: باشه بچه‌ها آروم باشید. شما برید منم قول می‌دم با اداره کل
و خیرین صحبت کنم برای شما مدرسه بسازیم.

صحنه‌ی چهارم:

بچه‌ها و خانواده‌ها در میدان کوچک روستا جمع شدند و صحبت می‌کنند.

فاطمه: فکر می‌کنید کارمون درست بشه؟

مریم: من مطمئنم درست می‌شه، اگر خبری نشد بازم بریم شهر یا
نامه بنویسیم.

*راوی

یک ماه بعد رئیس اداره با شهردار شهر و چند نفر دیگر به روستا آمدند.

مردم و بچه‌ها جمع شدند و منتظر هستند تا رئیس اداره چیزی بگه

رئیس اداره: بچه‌های عزیز و پرتلاش من به شما قول دادم کمکتون کنم.

*راوی

رئیس اداره به بچه‌ها می‌گوید: حالا یه خبر خوش دارم. مجوز ساختن مدرسه را گرفتم و انشالله از فردا شروع به ساختن مدرسه می‌کنیم. شما هم کمک می‌کنید؟
مریم با شادی و فریاد فاطمه را محکم بغل می‌کند و هردو از خوشحالی گریه می‌کنند.

مریم: دیدی فاطمه جان با امید به خدا و تلاش به هرچی بخواهی می‌رسی. دیگه شما شهر نمی‌رید.
فاطمه: ممنونم دوست مهربون و قدیمی من

*راوی

مردم با خوشحالی از آقای رئیس تشکر کردند و قول دادند همگی در ساختن مدرسه کمک کنند.



قصه باغ بالا

بازیگران؛

پدر

مادر

قلی

نچار

الاغ

آسیابان

راوی

صحنه: روستا، انتهای صحنه، خانه‌ای از چوب و گل و جوی آب جلوی صحنه اهالی روستا دیده می‌شوند که در حال رفت و آمد هستند.

| | |
|-------------------------|----------------------|
| می‌زنن بیرون دختر و پسر | صبح که می‌شه کله سحر |
| تو خشکی و بارندگ | کار و تلاش و زندگی |
| پرنده‌ها، کبوترا | مرغ و خروس پر حنا |
| وای که چقدر مهربون | سرحال و شاد و خندون |
| مردم باغ بالا | مردم خوب و با صفا |

«اهالی روستا از صحنه خارج می‌شوند.»

*راوی

دوستان خوب و مهربون، نمایش امروز ما قصه قلی بیچاره است که از دیشب تا حالا به حرفهای پدر و مادرش فکر می‌کنه.

پدر: قلی، تو آبروی منو بردی. همه می‌گن پسرت هیچ کاری بلد نیست.

مادر: تو دیگه بزرگ شدی. باید یک کاری یاد بگیری. نجاری، قالی بافی، کفاشی و یا یه شغل دیگه.

پدر: «به سمت مادر نگاه می‌کند» این چایی تو هم که همیشه سرده.

مادر: الان گرمش می‌کنم.

پدر: مثل پسرت، تو هم تنبل شدی.

۱- بهتر است این شعر از قبل با صدای بازیگران نمایش تمرین و ضبط شده و در شروع اجرا پخش شود. در غیر اینصورت راوی شعر را می‌خواند.

مادر: از قلّی عصبانی هستی، چرا با من بداخلاقی می کنی.
پدر: قلّی اگر تا فردا کار پیدا نکنی، من خیلی عصبانی میشم.
قلّی: فهمیدم.
راوی: این بابای قلّی امروز عصبانیه و با همه دعوا داره.
پدر: «به سمت راوی» شما با من بودید؟

*راوی

نه قربان، ببخشید داشتم با خودم حرف می زدم.
«پدر می رود.»
قلّی: «رفته تو فکر» چیکار کنم؟ چیکار نکنم؟ ولی باید یک کاری کرد.
«قلّی می رود پیش نجار روستا»
قلّی: «رو به نجار» ببخشید شما شاگرد نمی خواین؟ «گفتگوی آهنگینِ
نجار و قلّی شروع می شود»
نجار: «مشغول کار» تو می دونی اره چیه؟
قلّی: بــــله.
نجار: رنده و انبرک چیه؟
قلّی: بــــله.
نجار: کار زور می خواد.
قلّی: دالــــلارم.
نجار: خسته ام، خوابم می یاد.

قلی: نـداریـم.

نچار: اسمت چیه؟

قلی: اوستا بهم قلی می‌گن.

نچار: بیا کارو شروع کن.

«نچار و قلی برای شروع کار در نجاری از صحنه خارج می‌شوند.»

*راوی

بله، قلی تو نجاری مشغول به کار شد. میخ کوبید، جارو کرد، اره کرد، چسب می‌زد. ظهر که شد، اوستا برای نهار رفت. «قلی وارد صحنه می‌شود» قلی قصه ما خسته شد و گرسنه. یک گوشه‌ای خوابش برد. غروب که شد قلی ما بیدار شد. اوستا اومد «اوستا وارد صحنه شده و بالای سر قلی می‌رود» دید قلی خوابیده. با ناراحتی و عصبانیت.....

نچار: «عصبانی و با صدای بلند» شاگرد تنبل نمی‌خوام. «قلی از

خواب پرید.»

قلی: ببخشید.

نچار: بیرون. همین حالا!

*راوی

آخی بیچاره قُلی، خسته بود خب! ولی چاره‌ای نبود باید می‌رفت. قُلی بازم گشت، گشت تا فردا بیشتر وقت نداشت. سر راه الاغ مهربون مش رمضون اومد سراغش.....

الاغ: عَر... عَر... قُلی چرا ناراحتی؟

قُلی: بیچاره شدم الاغ مهربون.

الاغ: حالا می‌خوای چکار کنی؟

قُلی: نمی‌دونم، تو بگو.

الاغ: شما آدم‌ها که می‌گید، الاغ هیچی نمی‌فهمه.

قُلی: تو الاغ مهربونی، بگو چکار کنم؟

الاغ: کار سخت می‌کنی؟

قُلی: آره.

الاغ: بیا با من کار کن.

قُلی: یعنی الاغ بشم، به من می‌خندن.

الاغ: شوخی کردم. فقط خواستم شما آدم‌ها بدونید چقدر کارای سخت

به ما میدید..

قُلی: چه کارایی؟

الاغ: کیسه و بارهای سنگین، رو بدن ما می‌زارید.

قُلی: خُب!

الاغ: هر وقت هم که خسته می‌شیم و یواش راه می‌ریم، ما را کتک می‌زنید.
 قلی: دیگه چی؟
 الاغ: خب! حیوونا هم دل دارن، ناراحت میشن، نباید اونا رو اذیت کرد.
 قُلی: الاغ مهربون، من قول میدم دیگه نزارم کسی تو رو اذیت کنه.
 الاغ: حالا تو هم برای کار برو پیش آسیابون.

*راوی

قُلی از الاغ مهربون خداحافظی کرد و رفت پیش آسیابون پیر. اون می‌خواست تو آسیاب کار کنه و هر شب یک کیسه آرد بیره خونه، ننه‌اش براشون نان بپزه.

«گفتگوی آهنگین قُلی و آسیابون شروع می‌شود»

قُلی: سلام به آسیابون
 منم قُلی یه مهمون
 بچه باغ بالا
 الان بیام یا فردا

آسیابون: بچه باید زرنگ باشه.

قُلی: که هستم

آسیابون: شیر باشه، پلنگ باشه.

قُلی: که هستم.

آسیابون: «کنار چند گونی آرد ایستاده» تو باید این گندم‌ها را با چرخ آرد کنی.

قلی: می‌دونم.

آسیابون: پس تو رو به شاگردی قبول می‌کنم.

*راوی

قلی از آن روز شاگرد آسیابون شد. فردا با یک کیسه آرد که دستمزدش بود، رفت خونه‌شون و کیسه آرد را گذاشت جلو پدر و مادرش و...
قلی: «کیسه آرد را روی زمین می‌گذارد» این هم دستمزد کار من.
پدر: آفرین حالا شدی یک پسر خوب.

*راوی

پدر به قلی گفت بچه خوب اونیه که وقتی کلاس و درس نداره بیکار ننشینه و گوشه خونه هی بخوره، هی بخوابه، باید بلند شه بره پی کار، تا کار یاد بگیره و به زندگی کمک کنه.
پدر: خانم ببین، پسر مون دستمزدش را برامون آورده.
مادر: الهی من فدات شم. حالا شدی قلی گل پسر.
«قلی هم در همان حال، ایستاده و دستها رو روی سینه گذاشته با خوشحالی به پدر و مادرش نگاه می‌کنه»

*راوی

بله بچه‌ها، قصه ما به سر رسید، کلاغه به خورش نرسید. از آن روز قلی دیگه مرد کار شده بود. امیدوارم شما هم مثل قلی برای تابستونتون دنبال کار و تجربه باشین.



بهترین نان برای مهربان‌ترین حیوان

بازیگران؛

نانوا

سمور

کلاغ

روباه

خرگوش

لاک پشت

راوی

صحنه: جنگلی سرسبز و پیرمردی که نان در دست وارد جنگل می‌شود.

*راوی

روزی از روزها نانواى مهربانى، نانى پخت که بسیار بزرگ و خوشبو و برشته بود. نانوا نان خوشمزه را برداشت و با خود به جنگل برد تا این نان را به مهربان‌ترین حیوان جنگل بدهد، هنوز چند قدمی برداشته بود که به یک سمور برخورد کرد.^۳

سمور: «به طرف نانوا می‌رود» به به! چه بویی! این نان رو کجا می‌بری؟
نانوا: می‌خواهم این نان را به مهربان‌ترین حیوان جنگل بدهم. مهربان‌ترین حیوان جنگل کیه؟

سمور: «در حالی که آب دهانش راه افتاده است» معلومه! من مهربان‌ترین حیوان جنگلم. نان رو به من بده!

نانوا: «لبخندی می‌زند» عجب! من نمی‌دونستم تو از همه مهربان‌تری!
کلاغ: «هول هولکی و با عجله به نانوا نزدیک می‌شود» نانوا، این نان رو کجا می‌بری؟ بده، بده من بخورم.

نانوا: این نان را می‌خواهم به مهربان‌ترین حیوان جنگل بدهم.
کلاغ: «در حالی که نوکش را به نان نزدیک می‌کند» نان رو به من بده، من از همه مهربان‌ترم.

۳-در تمامی متن نمایش، قسمت‌هایی که با علامت * مشخص شده‌اند بازیگران همزمان با روایت راوی، نقش‌های خود را انجام می‌دهند.

«نانوا در جنگل کمی جلوتر می‌رود و آقا روباهه را می‌بیند که بو کشان بدنبال نان می‌گردد.»

روباه: «در حالی که آب دهنش راه افتاده است» نانوی عزیز، بالاخره پیدایت کردم، این نان خوشبو رو کجا می‌بری؟
نانوا: می‌خواهم این نان رو به مهربان‌ترین حیوان جنگل بدهم.
روباه: «یواش یواش دماغش را به نان نزدیک می‌کند» ممنون که به فکرم بودی، من مهربان‌ترین حیوان جنگل هستم.
کلاغ: «با نوک به سر روباه می‌زند» کی گفته تو از همه مهربان‌تری؟ نان را من باید بخورم.^۴

*راوی

نانوا که از سر و صدا و دعوی کلاغ و روباه به وحشت افتاده، نان خوشبو را برمیدارد و با عجله به راهش در جنگل ادامه میدهد تا در راه چشمش به خرگوش سفیدی می‌افتد.
خرگوش: «به نانوا نزدیک می‌شود» نانوی مهربان این همون نانی هست که برای مهربان‌ترین حیوان جنگل پختی؟
نانوا: بله خرگوش، تو واقعاً باهوشی، از کجا می‌دونی؟

۴-توصیه می‌شود، نانوا هربار که به صحنه وارد می‌شود حیوان‌های قبلی که با او، برخورد داشته بدنبال و پا به پای او وارد صحنه شوند.

خرگوش: آخه بوی نان همه جای جنگل پیچیده و دهان همه حیوان‌ها آب افتاده!

نانوا: خرگوش سفید تو می‌دونی، مهربان‌ترین حیوان جنگل کیه؟
خرگوش: نانت را به لاک پشت بده؛ او خیلی مهربانه. راستی! یکی یک تکه هم به کلاغ، سنجاب، سمور و روباه بده. آخه همه‌شون خیلی گرسنه‌اند.

نانوا: «دستش را روی شانه خرگوش می‌گذارد» آفرین، خرگوش کوچولو، تو به فکر همه هستی!

*راوی

در همین موقع روباه و کلاغ و سمور هم که نان خوشبو را دنبال می‌کردن با سروصدا نزدیک شدند و نانوا با دیدن آن‌ها لبخندی زد. او حالا می‌دونست که نان را باید به کدام حیوان بدهد. شما چه فکر می‌کنید مهربان‌ترین حیوان جنگل کیه؟ و نان باید نصیب کی بشه؟

پاسخ تماشاگران:.....

*راوی

بله، درست گفتید مهربان‌ترین حیوان، خرگوشه که به فکر دوستانش هست. خرگوش: نانوی عزیز! بیا یک مهمانی بدهیم. یک مهمانی خوب، همه حیوان‌ها نان برشته و خوشمزه را دوست دارند.

نانوا: «با خوشحالی» موافقم خرگوش کوچولو، یک مهمانی بدهیم. خرگوش: دوستان بیاین این نان خوشمزه رو با هم بخوریم. خانم لاک‌پشت شما هم بیا «نانوا و خرگوش در حال تکه کردن نان و دادن آن به حیوانات»

همه حیوان‌ها: خرگوش مهربان، نانوی عزیز ممنون!



دوستی با محیط زیست

بازیگران؛

راوی

رود

درخت سرسبز

درخت نیمه سوخته

سگ

صحنه: رودی که زباله‌هایی مانند؛ بطری آب معدنی، قوطی نوشابه، لیوان پلاستیکی و... در آن ریخته شده است. در دو گوشه‌ی صحنه درختی که اطراف آن را زباله‌هایی مانند؛ سفره یک بار مصرف، پوست میوه، کاغذ و... ریخته شده است و درخت دیگری که بخشی از تنه‌ی آن سوخته است

و زمین اطراف آن را خاکستر پوشانده شده است و در نزدیکی آن چند درخت کاملاً سوخته و چند گلدان نهال کوچک درختان مشاهده می شود.

*راوی

«رو به تماشاچیان» سلام به همگی. بچه‌ها امروز من به جنگل آمدم ولی متأسفانه اینجا را خیلی کثیف دیدم و احساس کردم که رود و درخت‌ها هم از این وضعیت ناراحتند. برم به حرف آن‌ها گوش کنم.
«راوی بطرف رود می رود»^۵.

راوی: سلام رود عزیز!

رود: سلام به جنگل ما، خوش آمدین!

راوی: ممنون، به نظر ناراحت هستی؟ چرا؟

رود: به چیزهایی که در من ریخته اند، نگاه کن!

راوی: بله می بینم.

رود: این زباله‌ها راه مرا می بندند و من نمی تونم به راحتی زمین‌های کشاورزی را آبیاری کنم.

راوی: بله، ظاهر تو را هم زشت کرده.

رود: درسته، اگر تمیز باشم، مردم از دیدن من لذت می برند.

راوی: درست می گی، بازم به دیدنت میام، فعلاً خداحافظ!

۵- برای نمایش رود، می توان از پارچه بلند آبی رنگ و برای درختان از ماکت درخت استفاده نمود، بطوری که؛ بازیگر پشت آن بایستد و صورت او پیدا و دستانش آزاد باشد.

رود: خداحافظ دوست عزیز!

«راوی به طرف درخت سر سبز می‌رود.»

راوی: سلام درخت سرسبز

درخت سر سبز: سلام دوست عزیز

راوی: چرا ناراحت هستی؟

درخت سرسبز: آخر حوصله‌ام از تنهایی سر رفته!

راوی: چرا؟

درخت سر سبز: چند روزه، که هیچکس پیش من نیامده!

راوی: چرا؟ میشه دلیلش رو بگی؟

درخت سرسبز: آخه، هر کس این زباله‌ها رو می‌بینه، از اینجا می‌ره.

راوی: حق داری درخت زیبا، راه حل چیه؟

درخت سرسبز: اگر هرکسی که اینجا می‌نشینه، زباله‌هایش را تو کیسه

بریزه و ببره، اینجا همیشه تمیز می‌مونه.

راوی: امیدوارم مردم بیشتر رعایت کنند.

درخت سرسبز: من هم امیدوارم.

راوی: بازم به دیدنت میام، فعلاً خداحافظ!

درخت سرسبز: خداحافظ دوست عزیز.

«راوی به طرف درخت نیمه سوخته می‌رود».

راوی: «با بهت و تعجب و صدای غمگین» سلام درخت.

درخت نیمه سوخته: سلام، خوش آمدی!

راوی: تنهات سوخته؟ چه اتفاقی افتاده؟

درخت نیمه سوخته: دیروز چند نفر نزدیک من آتش درست کردند و موقع رفتن آن را خاموش نکردند.

راوی: بعد چه شد؟

درخت نیمه سوخته: باد ملایمی آمد و تنه‌ی من آتش گرفت، شانس آوردم باران آمد و آتش خاموش شد.

راوی: پس چرا الان ناراحتی؟

درخت نیمه سوخته: چون من نمیتونم به همه‌ی برگ‌ها و ساقه‌ها آب برسونم.

راوی: درست می‌گی.

«در این زمان سگی لنگان لنگان وارد صحنه می‌شود.»

راوی: سلام سگ باوفا!

سگ: سلام.

راوی: چرا لنگان لنگان راه میری؟

سگ: دیروز پایم روی شیشه رفت و بُرید.

راوی: ای وای! باز شیشه خالی را انداختن تو جنگل، باید پیش جنگلبان بروی تا کاری برایت بکند.

سگ: باشه

«سگ از صحنه خارج می‌شود.»

راوی: «رو به تماشاگران» دوستان من خیلی خجالت کشیدم، شما چطور؟ ما باید از فضای سبز نگهداری کنیم درختان و حیوانات جنگل نباید بخاطر بی‌توجهی ما آدم‌ها اذیت بشن، ولی بعضی از ما متاسفانه به محیط زیست مون آسیب می‌زنیم، موافقید، امروز این قسمت از جنگل را با هم تمیز کنیم؟

پاسخ تماشاگران:.....

راوی: پس سه نفر از شما به من کمک کند.

«دو الی سه نفر از تماشاچیان روی صحنه می‌آیند و راوی به هر کدام، یک دستکش پلاستیکی و یک کیسه زباله می‌دهد و همه باهم شروع به جمع‌آوری زباله‌ها می‌کنند و بچه‌ها کیسه‌های زباله را به پشت صحنه می‌برند.»

«همه جا تمیز شده است.»

درخت‌ها و رود و سگ با پای باندپیچی شده: «با هم» خیلی ممنون! چقدر همه جا تمیز شده!

راوی: دوستان همگی بیایید اینجا بنشینید و از این محیط زیبا و تمیز لذت ببرید. همه جای زمین خانه ماست و ما باید آن را تمیز نگاه‌داریم.



رعنا

بازیگران:

رعنا

پدر رعنا

مادر رعنا

عمو دهقان

زن عمو

سمیه

سمیرا

***راوی**

یکی بود، یکی نبود. در یک دهکده دور، دختری به نام رعنا با پدر و مادرش زندگی می کرد. رعنا دختر زیبایی بود، همه از زیبایی او تعریف می کردند.

اهل دِه می گفتند....

«صدا از پشت صحنه: زیباتر از او در تمام دنیا پیدا نمی شود.»

رعنا هم از شنیدن این حرف‌ها، هرروز بیشتر و بیشتر مغرور می شد. روزها جلوی آینه می نشست و دست به کار نمی زد. تا آنجا که کم کم آسان‌ترین کارها هم به نظر او سخت می آمد.

رعنا: «رو به آینه» آینه‌ی عزیزم ببین من چقدر زیبا هستم!

مادر: «صدایش از پشت صحنه می آید» رعنا برو از رودخونه آب بیار.

رعنا: می ترسم توی آب بیفتم.

مادر: «دست‌ها به کمر زده به رعنا نزدیک می شود» بوته‌های کنار رودخانه را بگیر تا نیفتی.

رعنا: مادر دست‌هام خراشیده می شوند.

مادر: خوب، دستکش دستت کن.

رعنا: «با اخم و ناراحتی» اونوقت کسی دستای قشنگمو نمی بینه.

*راوی

بله دوستان، رعنا دست به سیاه و سفید نمی زد. پدر و مادر رعنا از تنبلی دخترشان، روز به روز بیشتر غصه‌دار می شدند. «صحنه گفتگوی پدر و مادر رعنا» تا اینکه پدر و مادر رعنا تصمیم گرفتند؛ عمو دهقان را که مرد عاقلی است دعوت کنند و از او کمک بگیرند.

«پدر و عمو دهقان کنار هم نشسته‌اند»

پدر: «رو به عمو دهقان» بله همونجور که گفتم، دختر من هیچ کاری بلد نیست.

عمو دهقان: «با لبخند» شاید کار کردن را یاد گرفت.

پدر: یعنی این کار شدنی است؟! انشا... «هر دو دست را به حالت آمین بالا می‌برد.»

*راوی

چند روز بعد رعنا به خانه عمو دهقان رفت و از دیدن زن عمو و دختر عموهایش خوشحال شد. روز اول، همه صبح زود از خواب بیدار شدند و هرکس دنبال کار خود رفت «هیزم شکستن عمو. جمع کردن سفره صبحانه و جارو زدن خانه توسط زن عمو و یکی از دخترها»^۶ و فقط رعنا بود که کاری نمی‌کرد و گوشه ای نشسته بود.

عمو دهقان: «در حالی که همه دور سفره ناهار نشسته اند» خوب امروز چکارا کردید؟

زن عمو: صبحانه و ناهار رو درست کردم.

سمیه: من جارو کردم.

۶- در تمامی متن نمایش، قسمتهایی که با علامت * مشخص شده‌اند بازیگران همزمان با

روایت راوی، نقش های خود را انجام می‌دهند.

عمودهقان: «رو به سمیرا» دخترم سمیرا، تو چه کار کردی؟
سمیرا: من کاری نکردم.
عمودهقان: «سری تکان داد» تو که خودت رسم خانه ما را خوب می‌دانی.
سمیرا: بله! «آرام از سر سفره بلند شده و در گوشه دیگر اتاق می‌نشیند»

*راوی

رعنا منتظر بود، عمودهقان از او هم بپرسد که چه کار کرده است؟ اما عمودهقان دیگر چیزی نگفت. بعد از خوردن ناهار، همه سرکار خود رفتند به غیر از رعنا که باز هم بیکار گوشه‌ای نشست.
«دهقان در حال تعمیر تیغه خیش، زن عمو و یکی از دخترها در حال ظرف شستن و شام پختن و پهن کردن سفره شام»
عمودهقان: «در حالی که همه دور سفره شام نشسته‌اند» خوب از ظهر تا الان چکارا کردید؟

زن عمو: شام پختم، سفره پهن کردم.
سمیه: من ظرف‌های ناهار رو شستم.
عمودهقان: دخترم سمیرا، تو چه کار کردی؟
سمیرا: من کاری نکردم.
عمودهقان: «سری تکان داد» تو که خودت رسم خانه ما را خوب می‌دانی.
سمیرا: بله! «آرام از سر سفره بلند شده و در گوشه دیگر اتاق می‌نشیند»

رعنا: «رو به سمیه» این چه رسمیه شما دارید؟
سمیه: در خانه ما همه باید کار کنن و کسی که تنبلی کنه، سر سفره جایی نداره!
رعنا: پس چرا از من کاری نخواستید؟
سمیه: آخه تو هنوز مهمانی!

*راوی

فردا صبح، باز هم، همه خانواده سرکار خود رفتند و مشغول کار شدند.
رعنا: «رو به زن عمو» زن عمو من باید چکار کنم؟
زن عمو: «با مهربانی» خانه رو جارو بزن.
«رعنا در حال جارو زدن خانه»
رعنا: «بعد از جارو زدن» زن عمو جارو زدم دیگه چکار کنم؟
زن عمو: «با مهربانی» درو دیوارها را گرد گیری کن.
«رعنا در حال گرد گیری درو دیوارها»
«ظهر شده و همه خانواده عمو دهقان و رعنا دور سفره ناهار نشسته‌اند.»
عمو دهقان: خُب، امروز چکارا کردید؟
زن عمو: صبحانه و ناهار رو آماده کردم.
سمیه: من آب آوردم و ظرف‌های صبحانه رو شستم.
سمیرا: من نان پختم.
رعنا: «با عجله و بلافاصله بعد از سمیرا» من هم خانه را تمیز کردم.

عمو دهقان: آفرین دخترم، می‌دونستم که بیکار نمی‌مونی!
«ناهار خورده شده و سفره ناهار توسط زن عمو، سمیرا، سمیه و رعنا در
حال جمع شدن است.»

رعنا: «رو به زن عمو» حالا باید چه کار کنم؟
زن عمو: کوزه آب خالیه اون رو پُر کن بعد هم بیا تا باهم شیر گاو
رو بدوشیم.

«زن عمو، رعنا، سمیرا و سمیه از صحنه خارج می‌شوند»

*راوی

روزها گذشت و کم‌کم رعنا کارهای سخت‌تری یاد گرفت و بیشتر کار کرد.
تا این که یک روز پدر رعنا برای برگرداندن او به خانه عمو دهقان آمد.
پدر رعنا: خوب دخترجان حالت خوبه؟ از مهمانی در خونه عمو
راضی هستی؟

رعنا: بله پدرجان «با ذوق و شوق»، اینجا همه با من مهربان هستند.

پدر رعنا: معلومه کارهای زیادی یادگرفتی!

رعنا: بله! اینجا همه باید کار کنند. هر کس کار نکنه حق نداره، غذا بخوره!

پدر رعنا: «با ناراحتی» حتماً تو هم گرسنه ماندی برای همین مجبور

شدی کار کنی؟

رعنا: نه پدر، گرسنه نمودم. دوست داشتم مثل بقیه کار کنم.

*راوی

در همین وقت عمو دهقان وارد اتاق شد. با دیدن او، پدر رِعا از جا پرید و شروع کرد به مرتب کردن اتاق کرد.

دهقان: سلام برادر، چه کار می کنی؟

پدر رِعا: من گرسنه هستم. می ترسم اگر کار نکنم نتونم غذا بخورم.

دهقان: «با خنده» کار کردن رسم خانگی ماست؛ اما سر سفره همیشه برای مهمان جا هست، مگر نه رِعا؟

رِعا: «با لبخند» بله، البته!

*راوی

فردای آن روز رِعا و پدرش از زحمتهای خانواده عمو دهقان تشکر و با آنها خداحافظی کردند و خوش و خرم به خانه برگشتند.



کلاغ‌ها

شعرها: علی فرحناک

بازیگران:

چشمه

درخت سرو

جوی آب

درخت چنار

کلاغ ۱

کلاغ ۲

کلاغ ۳

کلاغ ۴

کبوتر

صحنه: یک باغ سرسبز که در آن یک درخت سرو و کنار آن چشمه‌ای وجود دارد، توی این باغ یک جوی آب روان هست که طرف دیگر آن یک درخت چنار و کبوتر زندگی می‌کنند.

*راوی

«لحن آهنگین» سلام، سلام آی بچه‌ها، خوش اومدین به جمع ما، چطوره حال شما؟ بچه‌ها به این نمایش، با دقت نگاه کنین و درسای خوب بگیرین. «بازیگران خود را به تماشاگران معرفی می‌کنند.»

کبوتر: من یه کبوتر نامه رسون هستم. این جا هم باغی که ما توی اون زندگی می‌کنیم.

چشمه: من چشمه هستم.

سرو: منم سرو سبزم. از زندگی توی این باغ خیلی راضی هستم.

جوی آب: سلام، من جوی آب هستم.

چنار: سلام، اسم من چناره. من هم این باغ رو دوست دارم.

«کبوتر به چنار نزدیک می‌شود.»

کبوتر: چنار برای دوستت سرو نامه نوشتی؟

چنار: نوشتم. لطفاً این نامه رو برای سرو ببر.

*راوی

کبوتر نامه را می‌گیرد و به طرف دیگر باغ حرکت می‌کند. «در حال حرکت شعر خود را می‌خواند.»

| | |
|--------------------|----------------------|
| کبوتر مهربون | نامه رسون باغم |
| هر کی داره نامه‌ای | فوری میاد سراغم |
| به همه اینو می‌گم | باهم دیگه دوست باشید |
| توی دنیا ندیدم | هیچ کاری بهتر از این |

*راوی

سال‌های سال که زندگی تو این باغ به همین شکل ادامه داره... «با لحن نگران» اما امروز، انگار می‌خواد یه اتفاق بیوفته...
«صدای دسته‌ای کلاغ که نزدیک می‌شوند. کبوتر به اطراف نگاه می‌کند، لحظه‌ای بعد کلاغ‌ها به صحنه هجوم می‌آورند.»
کبوتر: س... سلام کلاغ‌ها، به... به باغ ما خوش اومدین. چند روز اینجا می‌مونین؟

کلاغ ۱: خیال می‌کنه باغ مال اونه.

کلاغ ۳: خیال می‌کنه درختارو خریده.

کلاغ ۴: آهای پرنده، ما هر جا بنخواهیم می‌ریم.

کلاغ ۲: هر قدر هم بنخواهیم می‌مونیم.

کلاغ ۳: «به لانه کبوتر اشاره می‌کنه» این دیگه چیه؟
کبوتر: اون لونه منه، بفرمایید تو، قابل شما رو نداره.
کلاغ ۴: چی گفتی؟ لونه‌ی تو؟! «لانه را پایین می‌اندازد» حالا
دیگه نیست.
«همه می‌زنند زیر خنده.»

*راوی

خنده کلاغ‌ها، کبوتر را ناراحت می‌کنه ولی از روی ادب چیزی نمی‌گه.
کلاغ ۲: «رو به کبوتر» لونه قشنگت، خراب شد. نمی‌خواهی گریه کنی؟
کبوتر: عیبی نداره. من می‌تونم جایی دیگه برای خودم لونه بسازم.

*راوی

کلاغ‌ها شاد و خندان از درخت چنار دور می‌شوند. کبوتر به سراغ چنار
می‌ره و غمگین در کنار او می‌نشینه.^۷
چنار: کبوتر مهربون، چی شده؟ چرا ناراحتی؟
کبوتر: به خاطر کلاغ‌هاست.
چنار: کلاغ‌ها؟!!

۷- در تمامی صحنه‌هایی که با علامت * مشخص شده‌اند، همزمان با روایت راوی، بازیگران نقش‌های مربوطه را نمایش می‌دهند.

کبوتر: اون‌ها لونه‌ام رو خراب کردن.
چنار: نگران نباش، تو می‌تونی یه لونه دیگه درست کنی.
کبوتر: درسته، ولی می‌ترسم کلاغ‌ها با این اخلاقشون شادی رو، از باغِ ما ببرن.

«کلاغ‌ها قار قارکنان به صحنه می‌آیند و در گوشه‌ای از باغ با هم گفت‌وگو می‌کنند.»
کلاغ ۱: شنیدید می‌گن چنار و سرو چند ساله که برای هم دیگه نامه می‌دن.

«خنده کلاغ‌ها»

کلاغ ۲: مگه درخت‌ها با هم دوست می‌شن؟
کلاغ ۴: «رو به کلاغ ۳ بازی می‌کند.» چنار عزیز، کاش می‌شد، بیایم دیدنت، ولی افسوس که پا ندارم.
کلاغ ۳: «رو به کلاغ ۴ بازی می‌کند.» سرو سبز، افسوس نخور چون من هم پا ندارم.

«خنده کلاغ‌ها»

*راوی

کلاغ‌ها همچنان دور هم جمع می‌شوند و گفت‌وگو می‌کنند... و تصمیم می‌گیرند به سراغ سرو سبز بروند.

«کلاغ‌ها دور درخت سرو جمع می‌شوند»

کلاغ ۲: دوستان شنیدید؛ درخت چنار با درخت انجیر دوست شده.

کلاغ ۳: بله خودم نامه چنار رو برای درخت انجیر بردم.

کلاغ ۴: ولی چنار که دوست سروه.

کلاغ ۱: دوست بود اما حالا از اون خسته شده.

سرو: «رو به کلاغ‌ها» عجب دروغی. بهتره بدونین دوستی من و چنار از بین نمی‌ره.

کلاغ ۲: به من میگی دروغگو؟

کلاغ ۳: کاری نداره. من نامه رو می‌یارم و برات می‌خونم.

«کلاغ ۳ با برگی از چنار وارد می‌شود.»

*راوی

کلاغه نامه‌اش رو این‌طور می‌خونه؛ درخت انجیر، خیلی وقت بود که می‌خواستم برای شما نامه بدم، ولی کی‌وتر قابل اعتماد نیست، حالا که کلاغ‌های خوب، به اینجا سفر کرده‌اند، من نامه‌ام را برایتان می‌فرستم، راستی که شما درخت انجیر چقدر زیبا هستید. حیف که ما به هم نزدیک

نیستم و من مجبورم روز و شب، سرو را نگاه کنم. این سرو چقدر خودخواه است. سال پیش چندین نامه برای او فرستادم ولی هیچ جوابی نداد.

سرو: «فریاد می‌زند» ولی من نامه‌ها رو خوندم و جواب دادم. از کبوتر پرسید.

کبوتر: «رو به سرو» بله من نامه‌ها را رسوندم. حرف کلاغ‌ها رو باور نکن. سرو: آهای کلاغ‌ها به چنار بگین؛ من خوش حالم که دوست تازه‌ای پیدا کرده.

کبوتر: من این پیامو برای چنار می‌برم. اون گول کلاغ‌ها رو نمی‌خوره.

*راوی

کلاغ‌ها و کبوتر همزمان با هم حرکت می‌کنند و به سراغ درخت چنار می‌روند. کبوتر می‌خواد همه چیز را به چنار بگوید ولی سر و صدای کلاغ‌ها نمی‌گذاره صدای کبوتر شنیده بشه. جلوی اون رو می‌گیرند. تا نتونه به درخت چنار نزدیک بشه.

کلاغ ۲: راستی شنیدین که سرو با درخت انجیر دوست شده؟

کبوتر: «گریان» چرا دروغ می‌گید؟

چنار: «رو به کلاغ‌ها» ولی سرو سبز با من مهربونه.

کلاغ ۱: آهای چنار بلند اگر حرف ما رو قبول نداری، بیا یه نامه برای

سرو بده.

کبوتر: نامه رو باید من ببرم.
کلاغ ۴: هیچ اشکالی نداره. ما اجازه می‌دیم.

*راوی

چنار روی برگی چیزهایی می‌نویسه و به کبوتر می‌ده، کبوتر خوشحال نامه را می‌گیره. در راه کلاغ‌ها نامه رو به زور از کبوتر می‌گیرند و پاره می‌کنند و بعد نامه پاره شده رو به چنار نشان می‌دهند.
چنار: «با گریه» کبوتر مهربان به سرو بگو، می‌تونه با درخت‌های دیگه دوست باشه، با من هم همینطور.

*راوی

کبوتر به طرف سرو سبز حرکت می‌کنه، کلاغ‌ها هم او را دنبال می‌کنند... هر چه کبوتر می‌خواد با سرو سبز حرف بزنه، کلاغ‌ها با سرو صدا نمی‌گذارند که کبوتر با سرو حرف بزنه و جلوی اون رو می‌گیرند. تا نتونه به درخت سرو نزدیک بشه.

کلاغ ۱: این درخت چنار چقدر به فکر خودشه.

کلاغ ۲: آهسته حرف بزنین. دل سرو می‌شکنه.

کلاغ ۴: بیاین از این جا بریم یه جایی که از دوستی خبری باشه.

کبوتر: زودتر... زودتر.

کلاغ ۳: همیشه. سرو بی چاره باید بدون چنار برایش چه نامه‌ای فرستاده!
کلاغ ۲: «از روی برگ می‌خواند» سرو سبز، من از دوستی با تو خسته
شدم، دلم می‌خواد با درخت‌های تازه آشنا بشم.

سرو: به درخت چنار بگین، من به این قشنگی، دوستی درخت زشتی مثل
تو را نمی‌خوام.

کلاغ ۱: «با خوش حالی رو به کبوتر» شنیدی چی گفت؟ حالا بیا و پیغام
سرو رو برای چنار ببریم.

کبوتر: نمی‌خوام، من با شما نمی‌یام.

«کلاغ‌ها به زور کبوتر را با خود پیش درخت چنار می‌برند.»

کلاغ ۳: درخت چنار! جواب سرو اینه: من به این قشنگی دوستی
درخت زشتی مثل تو را نمی‌خوام.

کبوتر: درخت چنار حرفاشونو باور نکن.

کلاغ ۴: کبوتر مگه سرو سبز این حرفا رو نگفت؟

کبوتر: چرا گفت..... «صدای بلند قار قار کلاغ‌ها» اما..... «صدای بلند قار
قار کلاغ‌ها»

کلاغ ۱: بریم، بریم، بریم.

کلاغ ۲: قار و قار و قار...

کلاغ ۳: از این جا بریم.

کلاغ ۴: بریم جایی که از دوستی خبری باشه.

*راوی

کلاغ‌ها دست از خبرچینی برنمی‌دارن و دائماً به سراغ درخت چنار و درخت سرو می‌روند و از این درخت به درخت دیگر بدگویی می‌کنند. درخت چنار و درخت سرو غمگین و غمگین‌تر می‌شوند.
 «کبوتر کنار جوی آب با لحنی غمگین شعر می‌خواند»

| | | | |
|----------|--------------|-----------|-----------------|
| کبوتر | مهربون | نامه رسون | باغم |
| هر کی | داره نامه‌ای | فوری | میاد سراغم |
| به همه | اینو می‌گم | باهم | دیگه دوست باشید |
| توی دنیا | ندیدم | هیچ کاری | بہتر از این |

جوی آب: آهای کمک کنین، چنار داره خشک می‌شه.

«کبوتر به جوی آب و چنار نزدیک می‌شود.»

کبوتر: چه اتفاقی برای چنار افتاده؟

جوی آب: چنار داره کم کم خشک می‌شه.

کبوتر: آهای چنار بلند؛ چرا آب نمی‌خوری؟ داری از بین می‌ری.

چنار: من فقط دوستی سرو رو می‌خوام.

کبوتر: تو می‌تونی با اون دوست باشی.

چنار: اون دیگه از من خوشش نمی‌یاد.

کبوتر: این طور نیست.

کلاغ‌ها: چرا همین طوره، همین طوره!
چشمه: کمک کنین سرو داره خم می‌شه، کمک کنین.
«کبوتر به چشمه و سرو نزدیک می‌شود.»
کبوتر: برای سرو چه اتفاقی افتاده؟
چشمه: سرو آب نمی‌خوره.
کبوتر: آهای سرو سبز! چرا آب نمی‌خوری؟
سرو: من فقط دوستی چنار رو می‌خوام.

*راوی

کبوتر که می‌بیند یک جا نشستن و غصه خوردن مشکلی رو حل نمی‌کنه؛ تصمیم می‌گیره به دیدن پرنده دانا بره تا بلکه اون راه حلی برای بیرون کردن کلاغ‌ها از باغ و آشتی کردن درخت چنار و سرو بده، پرنده دانا هم به کبوتر میگه؛ کلاغ‌ها از پرنده بزرگ می‌ترسند، تو باید اون‌ها را به باغ دعوت کنی.

«کبوتر به باغ سرسبز می‌آید»

کبوتر: «با صدای بلند» آهای آهای کلاغ‌ها، پرنده‌های بزرگ آمدند.

«سایه پرنده‌های بزرگ روی باغ می‌افتد.»^۸

۸- برای این قسمت می‌شود از نمایش سایه‌ای کمک گرفت.

کلاغ‌ها: قار، قار، قار پرنده‌های بزرگ آمدند، فرار کنین. فرار کنین.
«کلاغ‌ها از صحنه فرار می‌کنند.»

*راوی

بعد از فرار کلاغ‌ها، کبوتر ماجرای نامه‌های دروغی کلاغ‌ها رو برای سرو و چنار نیمه خشک تعریف می‌کنه و درخت‌ها دوباره دوستی شون رو از سر می‌گیرند.

چشمه: آهای گوش کنین، سرو سبز آب رو قبول می‌کنه.
کبوتر: «به طرف سرو می‌رود» آفرین درخت سرو، چنار هم از این خبر خوشحال می‌شه.

جوی آب: آهای گوش کنین چنار بلند، آب رو قبول کرد.
سرو: خیلی خوشحالم.

کبوتر: «رو به سرو» بیا خوش حالیت رو با یک نامه به چنار بلند اطلاع بده.
سرو: چه خوب. بیا این نامه رو براش ببر.
«کبوتر به طرف درخت چنار می‌رود»

کبوتر: سلام چنار بلند، این هم نامه سرو.
چنار: متشکرم «برگی به کبوتر می‌دهد.» این هم نامه من برای دوست عزیزم سرو.

«کبوتر در حالی که به طرف سرو می‌رود، درختان باغ، چشمه، جوی آب و کبوتر سرودی را در همین باره می‌خوانند.»

| | |
|------------------------|------------------------|
| با کمک دوستانمون | با سعی و کوشش فراوون |
| شادی اومد سراغمون | دشمنان رفتن از باغمون |
| شعر دوستی‌ها رو بخونین | قدر دوستی‌ها رو بدونین |
| مثل گل‌ها شاداب بمونین | تا همیشه تو زندگی |



بازیافت

بازیگران:

معلم

دانش آموز ۱

دانش آموز ۲

دانش آموز ۳

درخت ۱

درخت ۲

درخت ۳

کلاغ

روباه

دارکوب

صحنه‌ی اول:

معلم و دانش‌آموزان در کلاس درس نشسته‌اند.
معلم: فردا برای بازدید علمی به جنگل می‌ریم.
دانش‌آموز ۱: برای چی به جنگل می‌ریم؟
معلم: برای اینکه با درخت‌ها و برگ‌های مختلف آشنا بشیم.

صحنه‌ی دوم:

چند درخت در جنگل دیده می‌شود که ناگهان کلاغی با عجله وارد جنگل می‌شود.
کلاغ: «با صدایی هراسان» چند نفر دارن میان جنگل!
درخت ۲: برای چی میان؟
درخت ۳: شاید برای گردش میان!
درخت ۱: اگر تنه ما را با اره بپرن چی!

صحنه‌ی سوم:

معلم با بچه‌ها وارد جنگل می‌شوند. همزمان روباه و دارکوب هم به جنگل می‌آیند.
کلاغ: «رو به دانش‌آموزان» قار قار، اینجا چکار دارین؟
دارکوب: «با ناراحتی» خونه من توتنه این درخته، می‌دونید؟

روبه: آقا کلاغه از تون پرسید اینجا چکار دارین؟
معلم: سلام درختان زیبا، حیوون های مهربون!
دانش آموز ۱: ما امروز آمدیم با درختای جنگلی بیشتر آشنا بشیم.
دانش آموز ۳: و روز خوبی را کنار شما داشته باشیم.
درختان و حیوانات: «همه با هم» خوش اومدید. ما هم از دیدن شما خوشحالیم.

صحنه‌ی چهارم:

دانش آموزان و معلم در کلاس هستند.

*راوی

دانش آموزان گزارش بازدید خود را به معلم دادند و از خاطرات بازدید از جنگل صحبت کردند.

دانش آموز ۲: از اینکه درختان جنگل از دیدن ما نگران شده بودند، ناراحت شدم!

دانش آموز ۱: حیوانات هم اول از دیدن ما ترسیدن!

دانش آموز ۲: مردم باید چکار کنند که آن‌ها ناراحت نشن؟

در صحنه‌هایی که باعلامت* مشخص شده است، بازیگران براساس صحبت‌های راوی نقش‌های مربوطه را نمایش می‌دهند.

*راوی

معلم به دانش‌آموزان گفت: ما انسان‌ها برای تولید برخی وسایل خود از چوب درختان جنگلی استفاده می‌کنیم مثل صندلی، میز، کاغذ، مقوا و..... پس هر چقدر در مصرف این موارد صرفه جویی کنیم درختان کمتری قطع می‌شود.

دانش‌آموز ۲: ما چطوری می‌تونیم صرفه‌جویی کنیم.
معلم: راه‌های زیادی است مثلاً جمع‌آوری کاغذهای اضافه و بازیافت آن.

صحنه‌ی پنجم:

معلم سطل بازیافتی را به بچه‌ها نشان می‌دهد.

معلم: ما باید کاغذهای اضافه را در این سطل‌ها بریزیم.

دانش‌آموز ۱: چرا؟

معلم: وسایل کاغذی را به کارخانه می‌برند و از آن دوباره کاغذ درست می‌کنند.

دانش‌آموز ۳: پس از مدیر می‌خواهیم یک سطل بازیافت در حیاط مدرسه بذارن.

دانش‌آموز ۲: ما می‌تونیم خرده‌های نان را برای حیوانات جمع کنیم.

*راوی

معلم به بچه ها گفت ما می توانیم با جدا کردن زباله های خشک از تریه به طبیعت کمک کنیم.

صحنه ی ششم

دانش آموزان پلاکاردی که روی آن نوشته شده بود با جداکردن زباله های خشک مانند: کاغذ، مقوا، شیشه و پلاستیک و ریختن آن در سطل بازیافت به حفظ محیط زیست کمک کنیم، را به تماشاگران نشان می دهند.



میهمان ناخوانده

بازیگران:

کبوتر

موش

سنجاقک ۱

سنجاقک ۲

جوجه ۱

جوجه ۲

مورچه

راوی

صحنه: در صحنه یک درخت بزرگ قرار دارد و بر روی درخت چند لانه

تعبیه شده است اما خالی هستند و موش در زیر درخت در حال گریه است که کبوتر وارد می شود.

*راوی

خوب، خوب، ما اینجا چی داریم، یک درخت بزرگ که چند تا لانه داره ولی «با مکث» همه لانه ها خالی هستند. «راوی دستش را پشت گوشش می گذارد» صدای گریه میاد، آخی، یه موشه، زیر درخت داره گریه می کنه. موش: «گریه می کنه.» های های

کبوتر: خانم موشه پرنده ای روی این درخت زندگی نمی کنه.

موش: سلام... آره پرنده ای زندگی نمی کنه.

کبوتر: چه خوب، پس این درخت صاحبی نداره.

موش: نه نه، این درخت مال منه.

کبوتر: درخت به این بزرگی با این همه لونه، به درد تو نمی خوره.

موش: خانم کبوتر اذیتم نکن. این درخت مال منه.

کبوتر: این درخت رو ازت می خرم.

موش: مگه تو پول داری؟

کبوتر: بله، پول دارم.

موش: عالیه، دیگه غذاهام تموم شده بود و ناراحت بودم.

کبوتر: پس به خاطر همون گریه می کردی؟

موش: به خاطر گرسنگی و تنهایی.
کبوتر: آگه این درخت رو ازت بخرم، تو هم می‌توانی این جا زندگی کنی.
موش: چه خوب، هر کاری بخوای برات انجام می‌دم.
کبوتر: بسیار خوب، فعلاً خداحافظ.

*راوی

کبوتر پروازکنان به بالای درخت می‌ره، موش هم مشغول کار می‌شه.
صدای آواز سنجاقک‌ها شنیده می‌شه، کبوتر پروازکنان نزدیک آن‌ها می‌شه.^۹

کبوتر: سلام

سنجاقک‌ها: سلام کبوتر خانم.

کبوتر: چه صدای خوبی دارین.

سنجاقک ۲: بله به دشت‌ها سفر می‌کنیم و با آوازمون همه رو شاد می‌کنیم.
کبوتر: تا حالا فکر کردین آگه یک خونه داشتین چقدر راحت بودین.

سنجاقک ۱: راحت؟

کبوتر: یک خونه که مال خودتون باشه.

سنجاقک ۲: چطوری؟

۹- در تمامی متن نمایش، در صحنه‌هایی که با علامت * مشخص شده‌اند بازیگران همزمان با روایت

راوی، نقش‌های خود را نمایش می‌دهند.

کبوتر: من یک درخت بزرگ دارم. می‌توانم شما رو برای زندگی به اونجا ببرم.

سنجاقک ۲: ولی ما پولی برای خرید یک جای بزرگ رو نداریم.

کبوتر: پول لازم نیست.

سنجاقک ۱: پس چکار کنیم؟

کبوتر: بیاین روی درخت من زندگی کنین و آواز بخونین.

سنجاقک ۱: فکر خوبیه.

کبوتر: اگر راضی هستین به سمت درخت بزرگ پرواز کنیم.

«سنجاقک‌ها به پاهای کبوتر آویزان می‌شوند و به درخت بزرگ می‌رسند.»

کبوتر: آهای خانوم موشه، بیا بیا همسایه‌های جدیدمون رسیدن.

موش: سلام، سنجاقک‌ها.

سنجاقک‌ها: سلام خانوم موشه.

کبوتر: هر چه ما روی این درخت بیشتر بشیم، زندگیمون بهتر می‌شه.

موش: واقعاً چه کبوتر مهربونی.

کبوتر: خواهش می‌کنم حالا بیاین غذای خوشمزه بخوریم.

«موسیقی؛ آواز سنجاقک‌ها»^{۱۰}

۱۰- توصیه می‌شود حتی الامکان صدای طبیعی سنجاقک یا حشراتی مثل جیرجیرک از قبل ضبط و

در این قسمت پخش شود.

*راوی

دوستان کبوتر و موش و سنجاک‌ها در حال خوردن غذا هستند که صدای شلیک تیر می‌آید.

کبوتر: وای شکارچی... شکارچی.

سنجاک ۱: خانوم کبوتر شما از اون بالا چیزی نمی‌بینی؟

کبوتر: نه... اما الان همه چیز معلوم می‌شه.

*راوی

کبوتر پرواز کنان از درخت دور می‌شه و به جوجه‌ها که دارند گریه می‌کنند، می‌رسد.

کبوتر: چه جوجه‌های کوچولویی، چرا گریه می‌کنین؟

جوجه ۲: شکارچی مادر و پدرمون رو با تیر زد.

کبوتر: ای شکارچی بد. حالا می‌خواین چیکار کنین؟

جوجه ۱: ما کسی رو نداریم. «گریه می‌کند.»

جوجه ۲: ما گرسنه‌ایم... تشنه‌ایم. «گریه می‌کند.»

کبوتر: غصه نخورین. من خودم از شماها نگهداری می‌کنم.

جوجه ۱: نه نه... ما می‌ترسیم.

جوجه ۲: اصلاً شما کی هستین؟

کبوتر: من یک درخت بزرگ دارم. بیاین برای شما هم جا هست.

جوجه ۲: ولی ما پول نداریم.
کبوتر: من از شما پول نمی‌خوام.
جوجه ۱: باشه ما فقط چند روز آنجا می‌مونیم.
کبوتر: قول می‌دم برای همیشه از تون نگهداری می‌کنم.
«موسیقی؛ آواز سنجاقک‌ها»

*راوی

کبوتر در لانه‌اش بالای درخت نشست. کم‌کم شب می‌شه.
کبوتر: آهای همه از خواب بیدار شین و به حرف‌های من گوش کنید.
«همه‌ه‌ای در درخت شنیده می‌شود و همه متعجب هستند.»
کبوتر: حالا که همه به خاطر محبت‌های من خانه دارین، وقت اینه که کارهای شما را بهتون بگم.
موش: کبوتر خانم چی شده؟
کبوتر: از این به بعد به من بگین، بَقْ بَقْ بانو.
همه با هم: بَقْ بَقْ بانو
کبوتر: بعله... من بانوی این درخت هستم. همه‌تون باید برای من کار کنین.
موش: کبوتر خانم.
کبوتر: بگو، بَقْ بَقْ بانو.
موش: بَقْ بَقْ بانو یعنی چی؟

کبوتر: الان می‌گم.

«کبوتر سمتِ موش حمله می‌کند و موش را می‌ترساند.»

*راوی

کبوتر به اهالی درخت بزرگ گفت؛ از این به بعد هر کسی به حرف من گوش نده وای به حالش، آهای جوجه‌ها خونه‌ی منو تمیز کنین. آهای خانوم موشه، غذاهای خوشمزه برام بیار. آهای سنجاقک‌ها برای من آواز بخونین. دوستان، از اون به بعد همه اهالی درخت بزرگ، غمگین و ناراحت مجبور می‌شن برای بقّ بقّ بانو کارکنن.

موش: وای چقدر کار کردم. خسته شدم.

جوجه ۱: اینقدر لونه‌اش کثیف بود که نگو و نپرس.

جوجه ۲: حالا چیکار کنیم، من می‌ترسم.

کبوتر: «با فریاد» همه به من بگین بقّ بقّ بانو.

همه با هم: بقّ بقّ بانو.

کبوتر: بسیار خوب. آگه می‌خواین زنده بمونین، همه برین سرکارهاتون.

«موسیقی؛ آواز سنجاقک‌ها»

*راوی

یک ماه تمام می‌گذرد، کبوتر به کارهای بدش ادامه میدهد تا اینکه یک روز مورچه سوار بر دوچرخه‌ای کوچک، به درخت نزدیک می‌شه.

مورچه: سلام خانوم موشه میشه یک لیوان آب بهم بدی؟

موش: تو یک غریبه هستی؟

مورچه: من مسافرم و خواستم زیر درخت استراحتی بکنم.

موش: هیس. صداتو نشنوه.

مورچه: کی؟ این جا که کسی نیست.

موش: بَقِّ بَقِّ بانو. «اشاره به بالای درخت.»

مورچه: آه. اون که یک کبوتره؟

موش: اون صاحب درخته. اگه بفهمه من با یک غریبه حرف زدم، عصبانی می‌شه.

مورچه: عجیبه!

موش: بیا اینم آب، حالا زود برو.

مورچه: فکر می‌کنم باید به شما کمک کنم.

سنجاقک ۱: آقا مورچه برو و گرنه گرفتار می‌شی.

مورچه: گرفتار؟ آخه چرا؟

کبوتر: آهای اون جا چه خبره؟ موش آشپز برای ناهار من دو جور غذا پز.

موش: چشم بَقِّ بَقِّ بانو.

کبوتر: آهای سنجاقک‌ها، آواز جدید چی شد؟
سنجاقک ۲: چشم بق بق بانو.
کبوتر: جوجه‌ها بیابین شانه‌های منو بمالید.
«موسیقی؛ آواز سنجاقک‌ها»

*راوی

مورچه خیلی آهسته، طوری که کبوتر صدایش رو نشنوه با احتیاط با تک تک آن‌ها صحبت و آن‌ها را جلوی درخت جمع می‌کنه.
مورچه: من به جنگل‌ها و دشت‌های زیادی سفر کردم و همه باید آزاد زندگی کنن.

موش: آروم‌تر. ممکنه صدای تو رو بشنوه.

مورچه: تا زمانی که از اون بترسین، هیچ کاری نمی‌تونین بکنین.

سنجاقک‌ها: حالا چیکار می‌تونیم کنیم؟

مورچه: باید کبوتر رو ادب کنیم تا دیگه به شماها دستور نده.

موش: من از اون می‌ترسم.

مورچه: تا وقتی با هم باشین نباید بترسین.

مورچه: خوب نگاه کنین. «دانه‌ای را به سمت کبوتر پرتاب می‌کند.»

کبوتر: کی جرأت کرد منو از خواب بیدار کنه؟

همه با هم: وای بیدار شد. بیدار شد.

مورچه: آهای کبوتر تو کی هستی که خودتو صاحب این درخت می‌دونی؟
کبوتر: به به! چه مورچه‌ی خوشمزه‌ای!
مورچه: کبوتر بدجنس بهتره از این جا بری.
کبوتر: این درخت مال منه. من اونو خریدم.
مورچه: کبوتر بدجنس! تو با کلک همه رو آوردی روی درخت زندگی
کنن تا همه کاره این درخت بشی.
کبوتر: حالا بهت می‌فهمونم که کی صاحب این درخته.
همه با هم: وای! وای! فرار کنین...
کبوتر: پس آماده باش مورچه کوچولو.

*راوی

کبوتر آن قدر خورده و خوابیده بود که چاق شده بود و هر چه سعی کرد
نتوانست از جایش بلند شود.
مورچه: تو می‌خوای به ما حمله کنی؟
کبوتر: الان میام. همین الان.

*راوی

کبوتر باز هم سعی می‌کنه از جاش بلند شه اما نمی‌تونه.

مورچه: بقّ بقّ از اینجا برو.
همه با هم: بقّ بقّ از اینجا بره... بقّ بقّ از اینجا بره...
کبوتر: «گریه می‌کند» من نمی‌تونم پرواز کنم. کمک کمک.
مورچه: گول اشک‌هاشو نخورین، بازم دارم کلک می‌زنه.
«موسیقی؛ آواز سنجاقک‌ها»

*راوی

شب می‌شه. همه استراحت می‌کنند. کبوتر هم گاه گاهی گریه می‌کنه تا صبح می‌شه.
مورچه: حالا وقته کاره.
موش: امروز خیلی خوشحالم.
سنجاقک ۱: برای این روز خوب، یک آهنگ جدید ساختیم.
سنجاقک ۲: هی اون جا رو. کبوتر رفته.
همه با هم: رفته؟
موش: حتماً تو تاریکی شب فرار کرده.
جوجه ۱ و ۲: آخ جونم دیگه نمی‌خواد اون همه کار کنیم.
مورچه: خوب دیگه دوستان. منم یواش یواش باید برم.
موش: آقا مورچه پیش ما بمون.
جوجه ۱ و ۲: آقا مورچه دلمون برات تنگ می‌شه.

سنجاقک ۱: تو مورچه شجاعی هستی. این جا بمون.

مورچه: ممنون. من مسافرم.

سنجاقک ۲: آگه کبوتر دوباره برگشت چی؟

مورچه: تا وقتی با هم هستین، اون بر نمی گرده. خب دوستان خداحافظ.

موش: آقا مورچه شما خیلی به ما کمک کردی.

همگی: ممنون آقا مورچه.



نان و آب

بازیگران:

پیرزن

پسر همسایه

برادر کوچکتر پسر همسایه

برادر بزرگتر پسر همسایه

پسر خاله پسر همسایه

صحنه: یک خانه روستایی، در گوشه‌ای از آن تنور نان دیده می‌شود. در کنار تنور یک سفره، کوزه آب، ظرف خمیر، تخته نان پهن کنی و تیرک نان دیده می‌شود. در گوشه دیگر حیاط کنار باغچه کوچک چند ظرف بزرگ و کوچک نگهداری آب دیده می‌شود. یک بند رخت خالی از گوشه‌ای به

گوشه‌ی دیگر دیوار حیاط بسته شده است. و در کناری از حیاط هم یک لگن پر از لباس گذاشته شده است.

*راوی

در یک روستا پیرزنی بود که هم تنها بود و هم خسیس، پیرزن مرتب با خودش حرف می‌زد، او می‌گفت:

«پیرزن در حال جارو کردن حیاط خانه است.»

پیرزن: اگر به خانه کسی بروم؛ به خانه‌ام می‌آید؛ اگر بیاید دیگ و کاسه ام را می‌بیند. یک روز دیگ را می‌خواهد و یک روز کاسه را....

«پیرزن خسته و هن هن گنان دست از جارو زدن می‌کشد کمی کمر خود را صاف کرده و عرق پیشانی‌اش را پاک می‌کند و دوباره مشغول جارو کشیدن می‌شود.»

پیرزن: یک روز می‌گویند؛ کوزه ات را قرض بده! آن وقت یا پس نمی‌آرد یا شکسته پس می‌آرد.

*راوی

بالاخره روزی رسید که پیری، پیرزن را از پا انداخت. چشمه از خانه پیرزن کمی دور بود، اما برای پیرزن، راه خیلی زیادی بود. برای گل و گلدون و باغچه حتی برای خوردن هم توی خانه‌اش آب پیدا نمی‌شد.

«پیرزن سری به ظرف های آب گوشه‌ی خانه می‌زند»
پیرزن: فقط کمی آب دارم، بهتره با اون نان شیرمال درست کنم.

*راوی

پیرزن چند مشت آب روی آرد ریخت و خمیر درست کرد؛ اما خمیر
سفت بود با خودگفت: «...»
پیرزن: باز هم آب می‌خوام.
«پیرزن از پنجره، به بیرون نگاه می‌کند.»
پیرزن: راه چشمه برای من خیلی دوره. باید از کسی کمک بگیرم.
«پیرزن پنجره را باز کرده و فریاد می‌زند.»
پیرزن: آهای، یکی برای من، یک سطل آب بیاره.
پسر همسایه: خاله پیرزن، بیا این هم یک سطل پر از آب!
پیرزن: «با تعجب» ممنون آب را در سطل بریز.
پسر همسایه: پر شد؟ کافیه؟
پیرزن: «سری تکان داد» نه؛ اما از هیچی بهتره!

*راوی

پسر همسایه رفت و با یک سطل پُر از آب دیگه برگشت. پیرزن هم اولین نان شیرمال را پخته بود و بوی نان شیرمال توی خانه پیچیده بود.

پیرزن: ممنون پسر جان! آب رو توی ان سطل بریز!

پسر همسایه: «بانگاه خیره به نان شیرمال» خاله پیرزن، دیگه آب نمی خواهی؟

پیرزن: دیدی گفتم! از من چیزی میخواد...

پیرزن: بیا پسر جان، این نان شیرمال برای تو!

*راوی

پیرزن دومین نان شیرمال را توی تنور گذاشت که تَق تَق در را زدند، پیرزن در را باز کرد. پسر همسایه با برادر کوچکش هر کدام یک سطل آب آورده بودند.

پیرزن: «با تعجب» آب ها رو بریزید تو اون سطل ها.

پسر همسایه و برادرش: خاله پیرزن، نان شیرمال توی تنور نسوزه. «پیرزن

نان شیرمال را نصف کرده و به هر کدام یک تکه می دهد.»

پسر همسایه و برادرش: «با خوشحالی» ممنون خاله پیرزن!

*راوی

پیرزن سومین نان شیرمال را توی تنور گذاشت که باز تق تق در زدند. در را که باز کرد پسر همسایه با برادر کوچک و برادر بزرگترش بودند و هر کدام یک سطل آب توی دستشان بود.

پیرزن: به به! چه کار خوبی کردین به این آب‌ها نیاز داشتم.

پسر همسایه با برادر کوچک و برادر بزرگترش: خاله پیرزن، خسته نباشید! «به طرف در رفتند».

پیرزن: «پیرزن در حال تقسیم کردن نان شیرمال» بفرمایید عزیزان من، نوش جان شما!

پسر همسایه با برادر کوچک و برادر بزرگترش: «با خوشحالی» ممنون خاله پیرزن!

*راوی

بچه‌ها که رفتند، پیرزن نشست و نفسی تازه کرد و چهارمین نان شیرمال را توی تنور گذاشت.

پیرزن: این دیگرمال خودم است.

«صدای تق تق در، پسر همسایه و برادر بزرگتر و کوچکتر و پسر خاله شان هر کدام یک سطل آب آورده‌اند.»

پیرزن: بس است، دیگر آب نمی خواهم. ولی «نگاهی به دور و برش می اندازد» کلی ظرف و لباس های نشسته دارم!

پیرزن: خیلی خیلی ممنون بچه ها!

همه با هم: خاله پیرزن، زحمت نکشید ما آب ها رو توی سطل می ریزیم. پیرزن: «در حال تقسیم نان» خوب بچه ها بیاید این نان شیرمال برای شما. پسر همسایه با برادر کوچک و بزرگش و پسر خاله شان: «با خوشحالی

«ممنون خاله پیرزن!

پیرزن: در را که برای همسایه ها باز کنی همه چیز را میخوان ببرن.

*راوی

پیرزن، پنجمین نان شیرمال را که توی تنور گذاشت دوباره تق تق در زدند. این بار که در را باز کرد، یک دسته بچه ی کوچک و بزرگ با سطل های آب کوچک و بزرگ پشت در بودند. پیرزن گیج شده بود و هاج و واج به آن ها نگاه کرد. خواست بچه ها را برگرداند؛ اما آن ها خودشان تند تند توی خانه آمدند و هر چه ظرف بود؛ از دیگ تا انگشتانه را پر کردند و گوشه ای منتظر ایستادند. پیرزن به هر کدام اندازه ی یک بند انگشت نان شیرمال داد. پیرزن: «خسته و ناراحت با خود گفت» این هم در باز، نه خمیرماند و

نه نان!

پیرزن: بهتر است کمی استراحت کنم بعد به کارهای خانه برسم.

«صدای تق تق در»

پیرزن: «با خستگی فریاد زد» نه، نه، دیگر نان شیرمال ندارم...

*راوی

پیرزن آن قدر خسته بود، آن قدر خسته بود که دیگر نه چیزی شنید و نه چیزی دید، برای چند ساعت خوابید. بچه‌ها تند و تند آمدند و یک عالم ظرف و یک خروار لباس پیرزن را شستند. خانه اش را تمیز کردند و به باغچه‌هایش آب دادند و دور تا دور خانه ظرفهای کوچک و بزرگ آب گذاشتند و آهسته و بی صدا از خانه رفتند و در را پشت سرشان بستند.

«پیرزن از خواب بیدار شد و با خوشحالی به دور و برش نگاه کرد»

پیرزن: چقدر خوبه که آدم با همسایه هاش دوست باشه و همه به هم

کمک کنند!

*راوی

پیرزن با خوشحالی رفت تنور را روشن و خمیر نان شیرمال را آماده کند و

در خانه اش را به روی همسایه‌های خویش باز کند.



نخودی

بازیگران:

نخودی

بابا

بی بی

حاکم

وزیر

آتش

رود

روباه

نگهبان

راوی

صحنه ۱: حیاط خانه روستایی بی بی و بابا، دیگی سیاه و مسی در وسط
حیاط روی اجاق سنگی.

*راوی

بی بی هیزم زیر اجاق را گذاشته و آتش را روشن می‌کند. صدای مرغ و
خروس شنیده می‌شود و بابا که از کلبه ته حیاط می‌آید.^{۱۲}

بابا: بی بی جون سلام. صبح بخیر.

بی بی: سلام صبح تو هم بخیر. بابا جون...

بابا: چکار می‌کنی؟

بی بی: آتش رشته می‌پزم که دوست دارین...

بابا: دستت درد نکنه بی بی، آشی که شما می‌پزین خیلی خوشمزه میشه.

بی بی: خجالت‌م نده؛ وقتی پخت، میارم در دکون کفاشی.

بابا: درسته که بچه‌ای نداریم، اما خدارو شکر شمارو داریم.

بی بی: «آه می‌کشد» خدایا! پیر شدیم و بچه‌ای به ما ندادی!؟

*راوی

بی بی آتش را هم می‌زند. از ته دل آه می‌کشد و اشک می‌ریزد.

۱۲- در تمامی صحنه‌هایی که با علامت * مشخص شده‌اند، بازیگران براساس صحبت‌های راوی، نقش‌های مربوطه را نمایش می‌دهند.

بی بی: خدایا کاش به ما یه پسر به ما می دادی، حتی اگه قد یک نخود باشه.

* راوی

ناگهان سر و کله‌ی نخودی از توی دیگ پیدا می‌شود.^{۱۳}
نخودی: بی بی جون سلام، بابا جون سلام... «می‌خندد».
بی بی: ای وای خدا! سلام کوچولو، تو کی هستی؟
نخودی: نخودی پسر شما! نترس بی بی جون مگه الان آرزو نکردی یه پسر داشته باشی قد یه نخود؟
بابا: راس می‌گه بی بی، منم شنیدم...
بی بی: آخه چطوری؟!
نخودی: بی بی جون اشک شما افتاد توی دیگ آش، خدا منو بهتون داد.
بی بی و بابا: چی می‌شنویم خدایا! خوابیم یا بیدار؟ «چشم‌ها را مالیده و از خود نیشگون می‌گیرند».
نخودی: بیدارین منم نخودی پسر شما...
«با آواز می‌خواند»^{۱۴}

۱۳- نخودی از داخل دیگ یا از پشت ماکت دیگ بیرون می‌آید. بهتر است همزمان با بیرون آمدن نخودی ضرباهنگ خاص و هیجانی پخش شود بطور مثال طبل، سنج یا دایره زنگی
۱۴- «شعر نخودی» قبلاً ضبط شده است و در حین نمایش به ضرورت صحنه‌ها، پخش می‌شود.

- بله بله نخودی منم نخودی منم پسر ننه‌ام (۲بار)
- درسته من نخودم خیال نکن بیخودم
- بله بله، نخودی منم نخودی منم، پسر ننه‌ام (۲بار)
- من یه دل بزرگ دارم جرأت شیر و گرگ دارم
- بله بله، نخودی منم نخودی منم، پسر ننه‌ام (۲بار)
- خیلی زرنگو باهوشم هزار تا چشم، صد تا گوشم
- بله بله نخودی منم نخودی منم پسر ننه‌ام (۲بار)
- دنبال کارو می‌گیرم برای بابام می‌میرم

بی بی: قربونت برم نخودی. چقدر تو مهربونی.

بابا: فقط... فقط یه کمی کوچولویی. همش قد یه نخودی!

نخودی: من با همین کوچولویی خیلی کارا می‌تونم انجام بدم بی بی جون،
خونه رو برات جارو کنم. آب بیارم، چوب ببرم، تنور برات آتیش کنم.

بی بی: آفرین ننه، نخودی من.

بابا: «آه می‌کشد» پسرم، کاش می‌تونستی حق منو از اون حاکم ظالم بگیری!

نخودی: بگو ببینم اون حاکم ظالم، چه ظلمی به شما کرده؟

بابا: سال‌ها پیش، وقتی منو و مادرت جوون بودیم.

«بابا و بی بی در حال تعریف کردن ماجرا برای نخودی»

*راوی

بابا و بی بی تو شهر زندگی می کردند. بابا کفش های خیلی خوبی می دوخت و درآمد زیادی داشت. آن ها زندگی خیلی خوبی داشتند، تا اینکه یک روز حاکم ظالم برای سفارش کفش به شهر میاد.

«برگشت به گذشته.»

صحنه ۲: نمای کوچکی از دکان کفاشی بابا در شهر، حاکم و همراهانش وارد کفاشی می شوند.

حاکم: آهای کفاش!

وزیر: «با چاپلوسی پایان گفتار شاه را تکرار می کند.» کفاش... فاش...
بابا: «باصدای جوانی» بله قربان!

حاکم: آن کفش زیبایی که قرار بود برای ما بدوزی، چی شد؟
بابا: دوخته ام، آماده است قربان، بفرمایید. «کفش را نشان می دهد، وزیر کفش ها را می گیرد.»

حاکم: خوبه، بدک نیست! «می خندد» برویم وزیر.
وزیر: برویم. «کفاش جلو آن ها قرار می گیرد.»
بابا: صبر کنید قربان!

وزیر: بی ادب! جلو حاکم بزرگ را می گیری؟!
بابا: قربان، لطفاً مزد دوخت کفش...
حاکم: ساکت، می دهم زیانت را کوتاه کنند.

وزیر: ... کوتاه کنند... تاه کنند...

بابا: آخر چرا؟ من فقط دستمزد کارم را می‌خواهم.

حاکم: این کفاش گستاخ را از شهر ما بیرون کنید.

وزیر: اطاعت می‌شود قربان!

بابا: بالاخره حقم رو از شما ظالم‌ها می‌گیرم.

حاکم: «با فریاد» بیرونش کنید. بیرون...

«بازگشت به خانه بی بی و بابا.»

بابا: بله پسرم از اون روز، ما به این آبادی اومدیم. حالا هم که من پیرم ،

نمی‌تونم حقم رو از این حاکم ظالم بگیرم.

نخودی: غصه نخور بابا جون، خودم حق شما رو از اون می‌گیرم.

بابا: نه پسرم، تو خیلی کوچیکی، نمی‌تونی!

بی بی: راست می‌گه ، تو نمی‌تونی.

نخودی: خیلی خوبم می‌تونم.

بی بی: آخه تو همش قدیه نخودی ، لهات می‌کنن...

نخودی: «ناراحت» حالا که شما فکر می‌کنین من بدرد هیچ کاری

نمی‌خورم؛ دیگه من هم پسر شما نیستم...

بابا: پسرم، هر کاری که دوست داری بکن... بیا برو...

نخودی: هورا... هورا... زنده باد بی بی و بابا...

بابا: خدا نگهدارت باشه پسرم...

بی بی: مواظب خودت باش پسرم. «کوله پشתי نون و غذا به او می دهد.»
نخودی: باشه خدا نگهدار.
«نخودی با خواندن شعر، بله بله نخودی منم دست تکان می دهد و دور می شود.»

*راوی

کنار روستا، آتشی سوزان دیده می شود، نخودی هم از راه می رسد.^{۱۵}
آتش: من آتیشم، نیش می زنم، سرما رو آتیش می زنم.
نخودی: «با زیرکی» من اگه فوت کنم، خاموش میشی.
«فوت می کند و می خندد.»
آتش: «می خندد» نمی تونی، نمی تونی... از تو خوشم اومد پسر، سمت چیه؟ کجا می ری؟
نخودی: من نخودی ام! دارم می رم شهر، تا حق بابامو از حاکم ظالم بگیرم.
آتش: آفرین به تو، خیلی شجاعی خوشم اومد، باهات میام.
نخودی: آخه چطوری؟
آتش: یک شعله من مال تو، میام تو دلت، هر وقت بخوای نیش می زنم، دنیارو آتش می زنم.

۱۵- شعله های آتش را می توان بصورت نمادین و بصورت کارت های تصویری به پیراهن نخودی وصل کرد.

نخودی: خیلی خوبه، باشه بیا.

*راوی

نخودی یک شعله آتش را با خود می برد.

نخودی: زود باش بریم که دیره... حق بابا اسیره...

*راوی

نخودی آواز خوان «پخش شعر نخودی» چرخ می زند تا به رودخانه می رسد.

رود:

رود منم، رود منم به خاک می زنم، تنم
از دره‌ها می گذرم سنگارو با خود می برم

نخودی: سلام رود.

رود: سلام نخودی، کجا میری؟

نخودی: دارم میرم شهر تا حق بابامو از حاکم ظالم بگیرم.

رود: آفرین به تو، خیلی شجاعی! خیلی نترسی! خوشم اومد، باهات میام.

نخودی: آخه چطوری؟

رود: کاری نداره، چند قطره من باشه مال تو، بردار و برو.

نخودی: «قطرات آب را برمی دارد.» باشه بریم که دیره، حق بابا اسیره.^{۱۶}

*راوی

نخودی حرکت می کند و می رود و می رود تا به روباه می رسد.
روباه:

روباه مکار منم زرنگ و پُر کار منم
خوب می دونی که باهوشم عاشق مرغ و خرگوشم

روباه: سلام نخودی، کجا میری؟

نخودی: دارم میرم شهر، تا حق بابامو از حاکم ظالم بگیرم.

روباه: بیا دُم منم، با خودت ببر. شاید بدردی بخوره.

نخودی: این دُم چرا کنده شده؟

روباه: توی تله گیر کرده بود «می خندد» بگیر و ببر...

نخودی: باشه بده، باید برم که دیره، حق بابا اسیره...^{۱۷}

۱۶- قطرات آب را می توان بصورت نمادین و بصورت کارت های تصویری به پیراهن نخودی وصل کرد.

۱۷- دم روباه را می توان بصورت نمادین و بصورت کارت تصویری در کوله پشتی نخودی جای داد.

*راوی

نخودی به سوی شهر حرکت می‌کند. حاکم که خبر آمدن نخودی به گوشش رسیده به وزیرش می‌گوید: نخودی را به قصر بیاورد تا یک گوشمالی حسابی به او بدهد.

صحنه ۳: قصر حاکم، او با وزیر در حال خوردن و نوشیدن هستند.

وزیر: آهای نگهبان، نخودی را زود بیارید...

نگهبان: نخودی وارد می‌شود... «نخودی با ضرباهنگی حماسی وارد می‌شود.»

نخودی: آهای ببینم! حاکم ظالم کدوم شماست؟

وزیر: من وزیررم، ایشون حاکمن.

حاکم: من حاکمم، اما نه ظالم؛ خیلی مهربان! «گوش وزیر را می‌کشد.»

وزیر: بله درسته، بله درسته، آخ خ خ گوشم...

حاکم: هی کوچولو، بگو کی هستی؟

نخودی: من نخودی، پسر همون کفاشی هستم که تو از شهر و خونه

اش بیرونش کردی!

حاکم: آهان یادم اومد، همان کفاش گستاخ!

نخودی: گستاخ خودتی ای مرد ظالم!

حاکم: هان! چی شنیدم! گستاخ منم؟!!

وزیر: نه قربان منم...

نخودی: هر دو تون هستین.

حاکم: نفهمیدم، تو فسقلی اومدی چه کار؟

نخودی: من اومدم تا حق بابامو از تو بگیرم.

حاکم: خب بیا بگیر، دِ بیا جلو... «می خندد»

نخودی: باشه میام.

«نخودی به حاکم نزدیک می شود؛ حاکم مشت گره کرده، به طرف او

می اندازد. نخودی جاخالی داده، دست حاکم محکم به صندلی می خورد،

وزیر می خندد.»

حاکم: ای وای دستم! آخ دستم شکست.

نخودی: «می خندد» حفته. بیا منو بگیر...

حاکم: «عصبانی» آهای وزیر! چرا معطلی؟ بگیریدش!

*راوی

وزیر و نگهبان تلاش می کنند، نخودی را بگیرند ولی هر بار او زیر دست

و پاها فرار می کند.

وزیر: خیلی زرنگه! نمی شه قربان!

حاکم: هان فهمیدم! مرغ بیارید این نخودک را بخوره.

وزیر: «با فریاد» مرغ بیارید، حاکم بخوره.

حاکم: «عصبانی» نخیر ابله جان، مرغو بیارید، اونو بخوره.
وزیر: مرغو بیارید، اونو بخوره.
«مرغ بزرگ و چاقی قدقدکنان وارد صحنه می‌شود و به طرف نخودی می‌رود.»
نخودی: «فکر می‌کند» آهان فهمیدم؛ دم روباهه!

*راوی

نخودی دم روباه را از کوله‌اش درمی‌آورد، مرغ ترسیده و قدقدکنان پا به فرار می‌گذارد.

وزیر: مرغه فرار کرد، مرغه فرار کرد.
حاکم: آتیش بیارین، بسوزونیدش...
وزیر: آتیش بیارین، بسوزونیدش...
نگهبان: اینم آتیش، آتیش آتیش «شعله آتش را به طرف نخودی می‌گیرد.»
نخودی: هان خیال کردین! اینم رودخونه پر آب.
«نخودی با قطره‌های آب، آتش را خاموش می‌کند.»
حاکم: بی دست و پاها، یخ بریزید؛ یخ بزنه...
وزیر: یخ بیارید، یخ بزنه...
نگهبان: اینم یخ... یخ یخ «توده بزرگ یخ را به طرف نخودی پرتاب می‌کند.»
نخودی: اینم آتیش؛ آتیش، آتیش.
«نخودی شعله آتش را به طرف یخ می‌گیرد و یخ فرار می‌کند.»

حاکم: ای وای! آتیش! قصر منو نسوزونه؟!

نخودی: ای ظالم‌ها، باید بسوزین! «شعله آتش را به سوی حاکم می‌گیرد.»

حاکم: نه نخودی جان، ما را نسوزان... حق باباتو، می‌دهم به تو...

من بی تقصیرم!

نخودی: باید بسوزین، نابود بشین.

حاکم: نخودی جان، بیا حق باباتو بدم، یک کیسه طلا، جای مزد کفش.

«از زیر تخت شاهی کیسه‌های طلا را بیرون می‌آورد.»

وزیر: دو کیسه طلا، سه کیسه طلا، بیا بگیر.

حاکم: دیگه بسه؟ راضی شدین؟ جناب نخودی؟

«نخودی شعله آتش را به تخت حاکم نزدیک می‌کند، تخت شاهی آتش

گرفته و سقوط می‌کند.»

وزیر: قربان فرار

حاکم: فرار بر قرار...

*راوی

حاکم و وزیر و نگهبان‌ها از قصر فرار می‌کنند، نخودی و دوستان

همراهش، شادی می‌کنند، بی بی و بابا هم از راه می‌رسند و

نخودی را در آغوش می‌گیرند.

«پخش شعرنخودی»

| | |
|------------------------------|--------------------|
| نخودی منم پسر ننه‌ام (۲بار) | بله بله نخودی منم |
| خیال نکن بیخودم | درسته من نخودم |
| نخودی منم، پسر ننه‌ام (۲بار) | بله بله، نخودی منم |
| جرأت شیر و گرگ دارم | من یه دل بزرگ دارم |
| نخودی منم، پسر ننه‌ام (۲بار) | بله بله، نخودی منم |
| هزار تا چشم، صد تا گوشم | خیلی ز رنگو باهوشم |
| نخودی منم پسر ننه‌ام (۲بار) | بله بله نخودی منم |
| برای بابام می‌میرم | دنبال کارو می‌گیرم |



گلنار

بازیگران:

مادر

گلنار

دوست ۱

دوست ۲

قورباغه

کفشدوزک خال دار

کفشدوزک بی خال

پروانه

راوی

صحنه: باغ زیبایی که در انتهایش چند خانه روستایی دیده می‌شود و مادر گلنار با بسته‌ای در دست وارد می‌شود.

مادر: گلنار گلنار کجایی؟

مادر: «رو به تماشاگران» سلام بچه‌ها حالتون خوبه؟ شما گلنار رو ندیدین؟
تماشاگران: نه!

مادر: «رو به تماشاگران» من براش یه پیرهن خال خالی قشنگ خریدم.
بیاید با هم گلنار را صدا کنیم.

مادر و تماشاگران: گلنار گلنار

گلنار: بله مامان

مادر: بیا اینجا.

گلنار: چشم آمدم «وارد می‌شود» سلام مامان.

مادر: سلام دختر گلم، برات یک هدیه خریدم.

گلنار: آفرین، صد آفرین مامان خوبم. هدیه چیه؟

مادر: تو فکر می‌کنی، چیه؟

گلنار: خوردنیه؟

مادر: نه.

گلنار: لباسه؟

مادر: بله، چه لباسی؟

گلنار: شلوار؟

مادر: نه!

گلنار: پیراهن؟

مادر: آفرین «رو به تماشاگران» برای گلنار دست بزین.

مادر: دختر گلم، بیا این هم پیرهن، برو آن را بپوش.

گلنار: ممنون مامان خوبم. «گلنار از صحنه خارج می شود.»

مادر: «رو به تماشاگران» بچه‌ها چند روز پیش، گلنار خیلی به من کمک

کرد. ظرف‌ها را شست، اتاق را جارو کرد و کارهای دیگه، برای همین من
براش هدیه خریدم.

گلنار: «گلنار در حالی که به لباس خود نگاه می کند وارد می شود» مامان

خوبم، چه لباس قشنگی! باز ممنون!

مادر: مراقب باش لباست را کثیف یا خراب نکنی. «مادر به طرف در

حرکت می کند.»

گلنار: مادر اجازه میدی با بچه‌ها بازی کنم؟

مادر: باشه ولی مواظب پیرهن باش.

گلنار: چشم مامان، مواظبم.

«دوستان گلنار وارد صحنه شده و باو نزدیک می شوند»

دوستان: چه پیراهن قشنگی!

گلنار: بچه‌ها بیاین با هم یک شعر بخونیم و دست بزینم.

موسیقی:

گلنار:

خال و خال و رنگارنگه

پیراهنم قشنگه

دوستان:

سبز و زرشکی داره

خال‌های قشنگی داره

«صدای گریه قورباغه»

گلنار: بچه‌ها مثل اینکه قورباغه داره گریه می‌کنه، بریم پیشش...

دوست ۱: «با ترس و لرز» من از قورباغه می‌ترسم.

دوست ۲: «با ناراحتی» من از قورباغه بدم می‌آید.

«دوستان گلنار از صحنه خارج می‌شوند.»

*راوی

گلنار دنبال قورباغه می‌گرده و او را کنار چشمه پیدا می‌کنه.^{۱۸}

گلنار: سلام قورقوری.

قورباغه: سلام گلنار.

گلنار: چرا گریه می‌کنی؟

۱۸- در تمامی صحنه‌هایی که با علامت * مشخص شده‌اند، همزمان با روایت راوی، بازیگران نقش‌های مربوطه را نمایش می‌دهند.

قورباغه: آگه برم خونه، مامانم دعوام می‌کنه.

گلنار: مگه چکار کردی؟

قورباغه: داشتم تو آب بازی می‌کردم، خال‌های پوستم تو آب افتاد و گم شد.

گلنار: «رو به تماشاگران»، بچه‌ها بیاین دنبال خال‌های قورباغه بگردیم.

دو نفر از تماشاچیان به روی صحنه می‌آیند.

*راوی

گلنار و بچه‌ها تو چشمه را می‌گردن ولی خال‌های قورباغه را پیدا نمی‌کنند.

قورباغه: «با گریه» دیدین گفتم پیدا نمی‌شه، حالا مامانم منو دعوا می‌کنه!

گلنار: قورقوری خال‌های تو چه رنگی بود؟

قورباغه: خال‌های من سبز بودن، مثل خال‌های پیرهن تو.

گلنار: دوست داری من خال‌های سبز پیرهنمو بدم به تو؟

قورباغه: راست می‌گی؟

گلنار: آره میدم.

قورباغه: آخ جون، تو چقدر مهربونی.

*راوی

گلنار خال‌های سبز رنگ لباسش را می‌کند و به قورباغه می‌دهد.^{۱۹}
قورباغه: ممنون گلنار جون «قورباغه در حال رفتن»
گلنار: قورقوری، کجا میری؟
قورباغه: میرم به همه بگم گلنار چقدر مهربونه!
گلنار: واستا کارت دارم. «گلنار همراه قورباغه خارج می‌شود.»

*راوی

دو کفشدوزک وارد می‌شوند. یکی از آن‌ها خال دار و یکی بی خال است.
کفشدوزک بی خال: بیا با هم بازی کنیم.
کفشدوزک خال دار: نمی‌خوام.
کفشدوزک بی خال: مگه ما با هم دوست نیستیم؟
کفشدوزک خال دار: نه تو دوست من نیستی.
کفشدوزک بی خال: آخه چرا؟
کفشدوزک خال دار: مامانم گفته با سوسکا بازی نکن.
کفشدوزک بی خال: من که سوسک نیستم.
کفشدوزک خال دار: چرا تو سوسکی، رو بدنت خال نداری.

۱۹- توصیه می‌شود خال‌های پیراهن گلنار بصورت موتیف پشت مگنت دار یا... باشد که براحتی از پیرهن گلنار جدا شده و به پوشش بدن قورباغه و کفشدوزک و پروانه وصل شود.

*راوی

کفشدوزک بی خال شروع به گریه می کند که گلنار وارد می شود.

گلنار: چی شده؟ چرا گریه می کنی؟
کفشدوزک بی خال: این به من میگه، تو سوسکی.
گلنار: «رو به کفشدوزک خال دار» چرا فکر می کنی اون کفشدوزک نیست؟
کفشدوزک خال دار: چون خال نداره، پس سوسکه.
گلنار: ببین سوسک لاغره ولی دوست تو چاقه. سوسک روی زمین
زندگی می کنه ولی دوستت مثل تو روی برگ زندگی می کنه.
کفشدوزک خال دار: درسته شبیه منه، ولی خال نداره.

*راوی

بچه ها گلنار فکر کرد که از خال های لباسش به کفشدوزک بده تا مشکل
اون را حل کنه، پس از خالهای سیاه لباسش کند و به کفشدوزک بی خال
داد تا آنها را روی بدن خود بچسبونه.
کفشدوزک بی خال: آخ جون، حالا منم خال دارم، گلنار تو چه مهربونی!
کفشدوزک خال دار: حالا منم باهات دوست میشم.
گلنار: ولی یادت باشه هیچوقت دوست خودتو مسخره نکنی.

«کفشدوزک‌ها و گلنار از صحنه خارج می‌شوند و پروانه وارد صحنه می‌شود.»

پروانه: «رو به تماشاگران» سلام. شما گلنار را ندیدین، به من کمک کنید گلنار را صدا کنیم.
همگی: گلنار گلنار

گلنار: «گلنار وارد می‌شود» بله، من اینجام، چه کار داری پروانه؟
پروانه: گلنار جون، قورباغه و کفشدوزک گفتن تو چند تا از خالهات را به اون‌ها دادی.
گلنار: درسته.

پروانه: حالا بگو منم مثل اونا دوست داری
گلنار: من همه را دوست دارم.
پروانه: اگر منو دوست داری، چند تا از خالهات را به من بده.
گلنار: پروانه بدون خال هم قشنگه.

پروانه: ولی اگر خال داشته باشم، قشنگ‌تر می‌شم
گلنار: باشه من چند تا از خاله‌های لباسم را به تو می‌دم. «گلنار چند خال لباسش را به پروانه می‌دهد»

پروانه: آخ جون، تو چه مهربونی.
«پروانه خارج می‌شود و دوستان گلنار وارد می‌شوند.»
دوست ۱: گلنار چرا پیرهننت دیگه خال نداره؟



دوست ۲: نکنه اون‌ها را گم کردی.
گلنار: نه اون‌ها را دادم به قورباغه و کفشدوزک و پروانه
دوست ۱: دیگه پیرهنت قشنگ نیست.
دوست ۲: قشنگ نیست، قشنگ نیست.
دوست ۱: بریم به همه بگیم پیرهن گلنار دیگه خال خالی نیست.
دوست ۲: بریم به همه بگیم پیرهن گلنار قشنگ نیست.
«دوستان گلنار خارج می‌شوند.»
گلنار: «با ناراحتی» پیرهنم دیگه قشنگ نیست.

*راوی

گلنار بیاد حرف‌های مامانش می‌افتد که به او گفته بود لباست را خراب و کثیف نکنی و پیش خودش میگه حتماً مامانم ناراحت می‌شه و منو دعوا میکنه، ولی من که کار بدی نکردم به دوستانم کمک کردم. گلنار گریه می‌کنه و به خواب می‌ره.

«مادر و دوستان گلنار وارد صحنه می‌شوند. همان موقع قورباغه، کفشدوزک و پروانه‌ها با گل‌های زیبایی که در دست دارند، وارد می‌شوند. مادر گلنار و دوستان او در گوشه‌ای به تماشای آن‌ها می‌ایستند»
کفشدوزک: گلنار که خوابیده، حالا چکار کنیم؟

قورباغه: همه گل‌ها را بریزید روی پیرهنش، وقتی بیدار شه می‌فهمه ما براش گل آوردیم.
«گل‌ها را روی پیرهن گلنار می‌ریزند و خارج می‌شوند.»

*راوی

گلنار از خواب بیدار میشه و گل‌ها را روی لباس خود می‌بینه و خوشحال می‌شه و می‌فهمه قورباغه و کفشدوزک و پروانه این گل‌ها را آوردن.
مادر: «مادر به سمت گلنار می‌رود و او را در آغوش می‌گیرد.» گلنار جون، تو خیلی مهربونی و من به تو افتخار می‌کنم.
دوست ۱ و ۲: گلنار ما هم از تو مهربانی کردن را یاد گرفتیم. «رو به تماشاگران» همه با هم برای گلنار مهربان دست بزیم.
«همگی دست می‌زنند و گلنار گل‌ها را برای تماشاگران می‌اندازد.»

منابع

- ۱) کتاب بهترین نان برای مهربان‌ترین حیوان، انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، سال انتشار.....
- ۲) داستان آیودا از سری کتاب‌های آی قصه قصه قصه، جلد ۳، انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان. به کوشش زهره پریخ و شراره وظیفه شناس، سال انتشار.....
- ۳) داستان گاو حصیری از سری کتاب‌های آی قصه قصه قصه، جلد ۳، انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان. به کوشش؛ زهره پریخ و شراره وظیفه شناس، سال انتشار.....
- ۴) داستان نان و آب از سری کتاب‌های آی قصه قصه قصه، جلد ۴، انتشارات کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، سال انتشار.....
- ۵) مجموعه نمایشنامه‌های دوره اول متوسطه، اداره کل فرهنگی، هنری، اردوها و فضاهای پرورشی، معاونت پرورشی و فرهنگی وزارت آموزش و پرورش، سال ۱۳۹۷.
- ۶) کتاب معلم (راهنمای تدریس)، آموزش هنردوره راهنمایی تحصیلی پیش حرفه‌ای، مولفین؛ معینی زهرا، رئیسی ماکیان فریده، انتشارات سازمان آموزش و پرورش استثنایی کشوری، سال ۱۳۸۹.